

مقدمه

روز جهانی درویش

از بیانات حضرت آقای حاج دکتر نور علی تابنده (محبوب علیشاه)

مضمون

فهرست

مقدمه روز جهانی درویش

عنوان

صفحه

صبح پنج‌شنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۱۲/۱ ه. ش.	۴
صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۱۲/۳ ه. ش. (جلسه برادران ایمانی)	۹
صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۱۲/۳ ه. ش. (جلسه خواهران ایمانی)	۱۵
صبح یک‌شنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۱۲/۴ ه. ش.	۱۹
شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۷/۱۲/۸ ه. ش.	۲۶
صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۱۲/۱۰ ه. ش. (جلسه خواهران ایمانی)	۲۷
صبح چهارشنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۱۲/۱۴ ه. ش.	۳۱
صبح پنج‌شنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۱۲/۱۵ ه. ش.	۳۸

مروری بر عناوین جزوات قبل

اول، مطالب ۲۲ جلسه فقری	۴۲
دوم، مطالب ۳۷ جلسه فقری	۴۳
سوم، مطالب ۵۳ جلسه فقری	۴۵
شرح رساله شریفه پند صالح (قسمت اول)	۴۷
چهارم، گفت‌وگوهای عرفانی	۴۷
پنجم، مکاتیب عرفانی (قسمت اول، سال‌های ۷۶-۱۳۷۵)	۴۸
ششم، شرح استخاره (همراه با سی‌دی صوتی)	۵۰

* با توجه به آنکه پاسخ نامه‌ها و سؤالات فقرا را عموماً در جلسات فقری بیان می‌فرمایند و امکان پاسخ جداگانه به تک‌تک نامه‌ها و سؤالات نمی‌باشد، لطفاً مطالب این جزوات را قبل از طرح سؤال به دقت مطالعه بفرمایید.

* خواهشمند است به منظور دسترسی هر چه بیشتر علاقه‌مندان بخصوص فقرا و سایر مؤمنین به مطالب این جزوه، در صورتیکه بیشتر از یک جلد موجود دارید، لطف نموده به سایرین هدیه نمایید.

* با توجه به آنکه سفارشات درخواستی، در کوتاه‌ترین زمان ممکن تقدیم خواهد شد، به جای تکثیر این جزوه، سفارشات درخواستی خود را از طریق پیام کوتاه (SMS) به شماره ۰۹۱۲ ۵۸۳ ۸۲۴۲ اعلام بفرمایید.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

با قرآن شروع کنیم، می‌فرماید: بَرَاءَةٌ مِنَ اللّٰهِ وَرَسُولِهِ^۱. البته ما از غضب خداوند به رحمت خداوند توسّل می‌جوییم. پناه دیگری نداریم و ما واحد دینیم، تک دین هستیم؛ ای که «ایمنی از تو، مهابت هم ز تو»^۲.

امروز صبح در روزنامه در حدّ سه سطر، فقط سه سطر در حاشیه‌ها نوشته بود که حسینیه‌ی درویش گنابادی در اصفهان، مقبره‌ی ناصرعلی به دست عده‌ای، گروهی ناشناس، تخریب شد. این کدام چشم است که نمی‌بیند که این گروه کیست؟ ناشناس است؟! این قدر بی‌عرضه‌اید که یک گروه ناشناس – که نوشتند حدود ۲۰۰ نفر بودند – می‌ریزند مقبره را خراب می‌کنند، شما هم هیچ...؟! شما نمی‌توانید جلوی‌شان را بگیرید؟ شما که می‌گوییم نه شما، خودم، خودم هم جزء شماهای این مملکت هستیم. شما خبر ندارید؟ وای بر شما و وای بر ما. باز هم یک روزنامه سه سطر نوشته است. به ما خواهند گفت که شما مثنوی می‌خوانید؟ می‌گوییم بله. در مثنوی می‌گوید: الشیء ما تثنیّ الا وقد تثلث، استنباط از فرمایشی که منتسب به پیغمبر است – حالا صحّت آن را نمی‌دانم – که هیچ دویی بی سه نیست. بنابراین آن ناشناس‌ها می‌گویند شما باید خودتان مطمئن باشید، حتی باید منتظر باشید، که تثلث آن هم بیاید، این هم که آمد.

بعد از آنکه آن دو حسینیه خراب شد، جار و جنجال برپا شد، امّا ما سعی کردیم آرامش در مملکت باشد. چون مکتب درویشی مکتبی نیست که اگر همه‌ی جاها و درهایش را ببندند، همه‌ی کتاب‌هایش را جمع کنند، از بین برود. چرا؟ چون درویشی در سینه است، در دل است. درسی نیست که درس بدهند که تمام بشود و جلوی‌ش را بگیرند، همیشه هست.

اتفاقاً کسی دیروز پریروز سؤالی کرده بوده که جوابش را ندادم. گفتم این سؤال کمی مربوط به سیاست‌هایی می‌شود که ما نمی‌خواهیم در آن دخالت کنیم، ولی مثل اینکه دل

۱. سوره توبه، آیه ۱.

۲. مثنوی معنوی، تصحیح توفیق سبحانی، تهران، روزنه، ۱۳۸۶، دفتر دوم، بیت ۶۹۴.

آن آقا شکست. امروز ناچارم جواب او را بدهم، یعنی حرفی که می‌زنم به سؤال او نیز مربوط می‌شود.

دویست سال بعد از صفویه، درویشی در حالت رکود و حالت خواب بود. در آن دویست سال نگذاشتند هیچ یک از بزرگان عرفا در ایران ساکن بشوند. ولی در همان ۲۰۰ سال هم یک عالم و فقیه دانشمندی که اسمش را در همه جا بگویند، نبود؛ ۲۰۰ سال سکوت. حالا اگر ما این را بگوییم، می‌گویند: خیلی از علما بودند و ده بیست تا اسم آخوند و روضه‌خوان‌های دهات را به اسم علمای بزرگ می‌آورند. در حالی که هیچ عالم بزرگی نبود، اولین کسی که آمد آقا محمدباقر بهبهانی بعد از ۲۰۰ سال بود، آن هم یک شخصیت شجاعی بود. در ایران هم شجاعت خیلی مهم است، ما سابقه آن را دیده‌ایم. شجاع بود. ولی معاصر و مطابق با همین شخص، یعنی همان که ما در خطبه سلسله الاولیاء می‌خوانیم مجدد یعنی احیاکننده‌ی مکتب درویشی در ایران، محی‌الطریقه، حضرت رضاعلیشاه اول بودند که آن به خواب رفتگان را بیدار کردند و گفتند دیگر بلند شوید، وقت بیداری است. دیدیم که بلند شدند، آقا محمدباقر بهبهانی از آن طرف پیدا شد، پسرش آقا محمدعلی کرمانشاهی مشهور به صوفی‌کُش در کار مخالفت با صوفیه بود ولی نه تنها فرزندان او درویش شدند بلکه دو تا از شاگردان خیلی مهم پدرش، یکی عبدالصمد همدانی و دیگری سیدبحرالعلوم، درویش شدند، عبدالصمد از درویش‌های بزرگ، صاحب کتاب بحرالمعارف است. برای اینکه **الإِسْلَامُ یَغْلُو وَ لَا یُعْلَى عَلَیْهِ**، اسلام بالا می‌رود و والا مرتبه است، هیچ چیزی از آن بالاتر نیست. اسلامی را که ما می‌گوییم اسلام علی ﷺ، حسن، حسین است. البته خلفایی بلندمرتبه بودند که مدتی به اسم خود این اسلام بر این مسلمین حکومت کردند ولی آنها هرگز بالاتر از اسلام قرار نگرفتند و نمی‌گیرند. ما حالا بزرگداشت می‌گیریم برای بزرگانی که در ۱۰۰ سال ۲۰۰ سال یا هزار سال قبل زندگی می‌کردند ولی نمی‌گوییم که باید چه کار کرد؟!

ما از یک طرف یک پاکت به دیوار می‌چسبانیم و روی آن می‌نویسیم اسامی متبرک. یعنی مثلاً اگر روزنامه می‌خوانید و در آن نوشته الله، برای اینکه مبدا به این کلمه توهین بشود، آن را می‌برید و در آن پاکت می‌گذارید. اما کاشی‌ای که اسم خدا رویش باشد

۱. من لا یحضره الفقیه، شیخ صدوق، قم، انتشارات جامعه مدرسین، ۱۴۱۳ ق، ج ۴، ص ۳۳۴.

خرابش می‌کنید، و به اعتراض‌ها گوش نمی‌دهید، برای چه؟ برای اینکه کاشی در آن پاکت جا نمی‌شود؟! چیزهایی را بر می‌دارید که در آن پاکت جا بشود و بتوانید نشان بدهید که بله ما این کاغذ را که رویش نام الله نوشته شده بود، برداشتیم و آنجا انداختیم! اما کاشی را که نمی‌شود. کاشی‌های دارای اسم الله و اسامی بزرگان، پیغمبران از زمان آدم الی خاتم، خاتم‌النبین همه اینها که نمی‌شود!

یادم نیست کدام یک از فقها بود، اسمش یادم رفته، که می‌نویسد که حکم خلیفه‌ی مروانی، خلیفه‌ای که مثل حجاج بن یوسف را تعیین کرده، نماینده‌اش است، حکم او از آیه قرآن و حکم خدا بالاتر است! و امروز باید او را اطاعت کرد؛ این مطلب را آن فقیه در جایی آورده است. این اسلام می‌خواهد بر اسلام علوی غلبه کند! تا جایی که بعضی‌ها می‌نویسند که امام حسین به شمشیر جدش کشته شد، یعنی پیغمبر او را کشت، واقعه‌ی این است که این حرف راست است، ولی شمشیر جدش را دزدیدند و در دست آن قاتل گذاشتند.

اما در این وسط یک خطایی همه‌ی گروه‌های انسانی در جریان‌های مختلف در بحران‌ها دارند که به مناسبتی قرآن از آنها یاد کرده است آنهایی که خودشان ظلم می‌کنند که به جای خود، بر آنها حرفی نیست، اما آنهایی که کنار گود می‌ایستند و تماشا می‌کنند، و چه بسا برای آنها دست می‌زنند، چه بسا می‌خندند، آنها را هم خدا مجازات می‌کند؛ شاید سنگین‌تر از آن ظالم.

در سوره‌ی بروج است که می‌گوید: **وَ السَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوجِ وَ الْيَوْمِ الْمَوْعُودِ وَ شَاهِدٍ وَ مَشْهُودٍ قُتِلَ اصْحَابُ الْأُخْدُودِ**، خدا قسم می‌خورد. خدا لازم نیست که قسم بخورد. اما می‌خواهد که ما خوب گوش بدهیم، قسم می‌خورد که حواسمان پرت نشود، قسم به این آسمانی که بروجی در آن هست، درجاتی هست و این درجات به یوم موعود منتقل می‌شود. برج‌ها می‌گذرد، روزها می‌آید، یک روز موعود می‌آید، آن روز موعود برای هر کسی یک روز خاصی است، یک موعود هم برای همه هست؛ روز قیامت و قسم به همان روز، روز موعود. **وَ شَاهِدٍ وَ مَشْهُودٍ** و شاهد این چیزهایی که ما بعداً می‌گوییم و مشهودش و خود همان چیز. البته یک معانی ظریف دیگری هم برایش گفته‌اند، ما حدّمان اینقدر است که در الفاظ بایستیم، زیاد کار نداریم می‌گوییم الفاظ را اینطور معنی می‌کنند. به همه‌ی اینها قسم

می خورد، و اینکه مرگ بر اصحاب اخدود، مرده باد اصحاب اخدود، اصحاب اخدود که بودند؟ اخدود یعنی گودال، خندق، یعنی مثل جوی آب، یکی از امرای آن وقتها گودالی، خندقی، کنده بود و در آن آتش گذاشته بود و مؤمنین را یکی یکی می گفت بیایید توبه کنید، با ما همکاری کنید، چنین کنید، چنان کنید و الا در آتش می اندازیمتان که خیلی ها توبه نکردند و آنها را در آتش انداختند که داستان هایی هم راجع به این هست که فعلاً وقتش نیست. اما یک عده ای کنار گود نشستند بودند و نگاه می کردند و می دیدند با این مؤمنین چه می کنند؟! وَ هُمْ عَلَى مَا يَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِينَ شُهُودٌ، کارشان چه بود؟ کارشان این بود که شاهد بودند که با مؤمنین چه کار می کنند.

در کرمان وقتی حضرت مشتاق را گرفتند و می خواستند سنگسار کنند، همه در اطراف نگاه می کردند، حضرتش فرمود چشمان مرا ببینید که من نبینم این چشم هایی را که به من نگاه می کنند و هیچی نمی گویند. بعدها از همان کسانی که نگاه حضرت مشتاق می کردند، چشم ها را از کاسه در آوردند و خرمن درست کردند. آخر اینها را که نوشته اید، خودتان خوانده اید، اجداد ما قصه اش را گفته اند، آنها که بودند. قُتِلَ أَصْحَابُ الْأُخْدُودِ... وَ هُمْ عَلَى مَا يَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِينَ شُهُودٌ، عده ای ظلمه هستند، اما شاهدین چی؟

عده ای آمدند امام حسین علیه السلام را شهید کردند، حضرت شب آخر یعنی شب عاشورا فرمودند بیایید، من بیعتم را از روی شما برداشتم، بیایید بروید، هر که می خواهد، برود. برای اینکه فردا هر کسی در این میدان باشد و من صدا بزنم هل من ناصرٍ ينصرُنِي و به کمک من نیاید، یک راست در جهنم است. نباشید که آن استنصار مرا بشنوید. درست است بعضی ها که رفتند کار بدی کردند، ولی این نکات هم در آن بود یعنی اعتماد و اعتقاد به حرف حضرت داشتند که فرمودند فردا همه شهید می شوند و فرمودند فردا هر کسی باشد و صدای مرا بشنود، وای که به کمک نیاید.

یا آن خبر که اگر کسی صدای فریاد استنصار مؤمنین را بشنود، یعنی مؤمنی بگوید ای مردم به کمک بیایید یا وضعشان را ببیند و تکان نخورد، مسلم نیست. فَلَيْسَ بِمُسْلِمٍ^۲ را اینجا اینطور باید معنی کرد که از اسلام خبری ندارد. اما بعضی ها می خواهند که مشمول

۱. سوره بروج، آیه ۷.

۲. اصول کافی، کلینی، تهران، دارالکتب اسلامی، ۱۳۶۵ ش، ج ۲، ص ۱۶۴.

فَلَيْسَ بِمُسْلِمٍ نَباشند ولی بعضی دیگر به روزنامه‌ها می‌گویند اخبار سلسله‌ی ما را چاپ نکنید؛ بایکوت خبری کنید که مبادا صدای او به گوش شماها و دیگران برسد. ولی همانطور که هر وزارتخانه‌ای یک روابط عمومی دارد، خداوند هم یک روابط عمومی دارد که می‌زند توی سر این بایکوت‌کنندگان.

به هر جهت ما تا کنون فکر می‌کردیم - یعنی هنوز هم این فکر در ما هست - که در ضمن اینکه که ما مسلمان شیعه‌ی اثنی‌عشری و عارف و صوفی سلسله‌ی گنابادی هستیم، ایرانی هم هستیم، همه‌ی اینها از ارکان ایرانیت ماست و برای آنکه آن لطمه نخورد این لطمه‌ها را خودمان به جان می‌خریدیم، ولی تا کی؟ نه الی‌الابد! الی‌الابد کی است؟ حالا می‌گویید به دست گروهی ناشناس تخریب شد!

ما اگر پایمان به مهر بخورد یا از رویش رد بشویم، استغفار می‌کنیم مهر را برمی‌داریم و می‌بوسیم. اما همان جایی که مهر همه‌ی مؤمنین بوده، همیشه آنجا نماز می‌خوانند، آنجا را با خاک یکسان می‌کنند. وای بر آنهایی که می‌بینند و باید پند به مردم بدهند و نمی‌دهند و بدتر، به قولی وای تر بر آن کسانی که می‌بینند و خودشان هم اضافه می‌کنند. ولی بدانید که «چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند». دیگر با اجازه‌تان سخن بس است. برای اینکه دیگر نمی‌توانم، خسته شدم و هم اینکه اگر ادامه بدهم اختیار خودم دیگر از دستم می‌رود.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سلوک که ما می‌گوییم یعنی راهپیمایی، راه رفتن. منتها نه راه رفتن با این پا، راه رفتن با بال، بال‌های روحانی. ولی اینها اشتباه کردند که خیال کردند راهپیمایی ما با همین پاهاست. گفتند که مجوز راهپیمایی شما در فرمانداری تأیید نشده، بنابراین غیرقانونی است، ما نخواستیم راهپیمایی کنیم! اولاً من خیلی خوشحالم که برای اولین بار فقرا خودشان جنیدند و خودجوش کاری کردند. من همواره خدمت همه آقایان عرض کردم و در اعلامیه‌ها گفته‌ام که درویشی در سیاست دخالت نمی‌کند؛ درویشی یعنی مکتب درویشی، یعنی آن مکتبی که از زمان آدم علیه السلام تا زمان خاتم علیه السلام وجود داشته و ادامه دارد و هر مرتبه یکی خادمش است، امروز من خادمش هستم، مرا هم بگیرند، کُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ، من هم پس فردا می‌روم، یکی دیگر خادمش می‌شود. «آنکه نمرده است و نمیرد تویی» در مورد خدا است و این فرد چون نماینده‌ی آن کسی است که نه مرده و نه می‌میرد.

البته خوشحالم که این کار خودجوش بود، من هم گوشه‌ای نشسته بودم به عنوان یک درویش، خادم درویش‌ها. ولی به هر جهت باید مراقب باشیم: کُلُّكُمْ رَاعٍ وَ كُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ^۱، همه چوپانید، نگهدارنده‌اید و همه هم مسئول رعیتتان هستید که اداره می‌کنید. من هم یکی از همان‌ها، من هم یکی از کُلُّكُمْ هستم. این هم یک آزمایشی بود برای اینکه فقرا توجه داشته باشند. خودجوشی هم از اینجا ایجاد می‌شود که وقتی یک واقعه‌ای، یک قضیه‌ای، یک احساس خاصی در این عده ایجاد می‌کند مطمئن باشند همین احساس در مردم دلجان هم ایجاد می‌شود، در مردم کاشان و در مردم سمنان هم می‌شود و ان شاء الله در مردم قم هم می‌شود. مطمئنم که وقتی من یا آن یکی تصمیمی عاقلانه بگیریم آنها هم دیگر هم چون عواطفشان همین است، همین تصمیم را می‌گیرند، این است که چنین حرکت خودجوشی ایجاد می‌شود. بعد از ایجاد شدن خودجوش، اثرش را باز می‌بینیم. همین جریان اخیر، بعد از شقاوتی است که در اصفهان ظاهر شد، یعنی خیلی تازه است،

۱. سوره قصص، آیه ۸۸.

۲. بحارالانوار، مجلسی، لبنان، مؤسسه الوفا بیروت، ۱۴۰۴ ق، ج ۷۲، ص ۳۸.

ولی همین قدر که شما فقرا، همه ما نشان دادیم که دفاع از جان و مال و ناموس واجب است، حالا دفاع چگونه است؟ فرق می‌کند. همان‌طوری که جهاد چنین است. دفاع در اسلام از عبادات است، ما نماز داریم، روزه داریم و... و جهاد داریم. منتها برای ما شیعه چون یکی از شرایط صحّت جهاد وجود امام معصوم در بین مردم است، یعنی باید امام ظاهر باشد، حالا که غایب است، بنابراین عملاً شرایط جهاد برای ما فراهم نیست، این است که اعلان جهاد اصلاً حرف صحیحی نیست، در شیعه چنین چیزی غلط است ولی دفاع واجب است، دفاع در هر حال، شب، روز، بر زن و مرد واجب است. دفاع از چیست؟ دفاع از هویت و شخصیت خود آدم است و از جان و مال و ناموس. جان و مال و ناموس خودمان و در درجه‌ی اول برادران مؤمنان و بعد همه‌ی مسلمان‌ها. بنابراین این حضور شما برادران عزیز و احیاناً بعضی خواهرها خودش نشانه‌ی این است که ما می‌خواهیم از خودمان و برادرمان دفاع کنیم که مثل خودمان هستند. این برادر اگر در کشور آرژانتین هم باشد به جان و مال و ناموسش تجاوزی بشود ما در اینجا از او دفاع می‌کنیم بدون اینکه حتی قیافه‌اش را دیده باشیم. این اثر الحمدلله همین قدر حاصل شد و نشان دادیم. چون دفاع فقط این نیست که با چاقو و قمه و با بمب اتمی جنگ کنیم و مرز بگیریم، دفاع همین است. این دفاع، دفاعی مقدّس است و در راه این دفاع قدم‌هایی که برداشتید همه مثاب است، تا اینجا دفاع بود بسیار هم صحیح و جالب، اثر کرد. خیلی‌ها زحمتی کشیدند حتی از شهرستان‌ها آمدند. البته عده‌ای را هم نگذاشتند از شهرستان‌ها بیایند و ما که الآن نه با کسی جنگ داریم و نه اسلحه‌ی هسته‌ای و پسته‌ای و اینها داریم، ما اصلاً همه عین صلحیم! این دفاع هم که می‌کنیم از صلح و آزادی خودمان دفاع می‌کنیم. ولی گفتم چون همه چیز خودجوش بوده من چیزی ندارم که بگویم ولی همه‌ی فقرا نگاه می‌کنند که من چه می‌گویم، البته من از اول هم گفتم این یک عمل خودجوشی بوده است نه اینکه من بگویم چنین کنند. من همین حکم شرعی و عرفانی جهاد و دفاع را عرض کردم.

البته این رسم راهپیمایی که مدّتی است متداول شده، اینها برای مبارزات سیاسی است، این است که مدّتی راهپیمایی می‌کنند، می‌خواهند به آن کسی که روی صندلی نشسته، بگویند تو بیا پایین، من بنشینم. این صندلی‌ها مال همان‌ها باشد که روی آن نشسته‌اند، ما که به این امور کاری نداریم. ولی همین قدر نشان دادیم که باید از خودمان دفاع کنیم و حاضریم برای دفاع، ولو با جان خودمان بازی کرده باشیم، ولی حاضریم.

عده‌ای گفتند اینهایی هم که از شهرستان آمده‌اند و زحمتی کشیده‌اند، اگر خواستند اسمشان را بنویسند، یا امضایی در ذیل نامه کنند. چون منظور ما اصلاً راهپیمایی نبوده، اینها نفهمیدند، سلوک ما را به راهپیمایی حمل کردند. ما می‌خواستیم حرف خود را بگوییم و البته همه‌ی دنیا متوجه شدند، ما می‌خواستیم به اولیاء خودمان که دیرتر از همه چشمانشان را باز می‌کنند و نگاه می‌کنند بگوییم که نگاه کنید! خود روزنامه‌های اینها در جریان قم نوشتند دو میلیون و دویست هزار نفر در ایران با آن کارها مخالفت کردند، در همه دنیا هم همین طور. ما می‌خواهیم بگوییم این عده را در نظر بگیرید. اینها ماییم که انسان‌هایی هستیم که حقوقی داریم و به حقوقمان هم واردیم و از حقوق خودمان دفاع می‌کنیم. برای حفظ آرامش و امنیت، گاهی ممکن است یک گوشه‌ای از حقوق خودمان را ببخشیم و به آن توجه نکنیم، ولی نه اینکه همیشه در حال خواب هستیم، نه! همیشه بیداریم و این را نشان دادیم. بنابراین من بدون اینکه در این خودجوشی شرکتی داشته باشم از همه تشکر می‌کنم که این خودجوشی را انجام دادند و نشان دادند که ما قادریم همه کاری بکنیم، ان شاءالله.

اینکه می‌گویم ما قادریم، قادر از آن قبیل نیست که دیگران می‌گویند ما ابرقدرتیم یا آن یکی ابرقدرت است، بلکه ما ضعیف‌ترین موجود الهی بوده ولی قوی‌ترین نیروی الهی با ماست. ما خودمان ضعیف‌ترین و کمترین بنده‌ی خدا هستیم ولی قوی‌ترین قدرت خدا را داریم ان شاءالله. این است که از همه شما خیلی متشکرم و حال که این کار را انجام دادید، دیگر به شهرستان‌هایتان بروید که آنجاها را اذیت و آزار نرسانند.

یکی از کسانی که در اصفهان مأمور تخریب بوده، گفته است که ما امروز در مقابل شما می‌خواهیم نقش یزید را بازی کنیم. ما هم نقش امام حسین را بازی می‌کنیم. آخر امام حسین هم چندین نقش داشت. امام حسین به آن حاکم فرمود که: مثل منی با مثل تویی بیعت نمی‌کند. به هر جهت خیلی متشکرم، خیلی لطف کردید.

وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ، این فرمایش خداوند خطاب به پیغمبر است. یعنی خطاب به تأثر پیغمبر، به همه‌ی مومنین جهان می‌فرماید: سست نشوید، محزون نشوید اگر مؤمن باشید همیشه بالا هستید، این را هم بدانید ما راهپیمایی نداریم

همین که صبح پیاده از منزل اینجا آمدید، این یک راهپیمایی است که اینها می‌بینند، راهپیمایی اصلی ما آن سلوکی است که در دل داریم.

خداوند به هیچ چیز ما نیاز ندارد و ما در همه چیز به او نیاز داریم. شنیده‌اید داستان حضرت ابراهیم را که به جنگ نمرود رفت نمرود با لشکر فراوانی آمد، حضرت ابراهیم تک و تنها بود. نمرود گفت پس قشونت کجاست؟ گفت صبر کن می‌آیند. در این ضمن پشه‌ها - پشه‌ای که شما با یک مشت صد تایی آن را می‌گیرید - آمدند به جان قشون نمرود ریختند که یکی‌شان هم از بینی نمرود بالا رفت.

پس خدا نیازی ندارد، اگر به ما فرموده است که اجر می‌دهد این اجر برای نیت ماست. ما نیت می‌کنیم که کاری بکنیم، موجباتی فراهم می‌شود که خود خداوند می‌گوید نه، ولی خدا اجرش را می‌دهد. در آیه قرآن هم هست که خطاب به مؤمنین می‌کند و به این مضمون می‌گوید که شما هر قدمی که بردارید چه کاری بکنید، چه نکنید چون نیت آن کار را دارید، آن قدم را خداوند برای شما حساب می‌کند. این است که وقتی نیتتان خدمت واجب است همان را خداوند اجر می‌دهد.

شما همه زحمت کشیدید حالا یا از خود تهران یا از راه‌های دور، از شهرستان‌ها تشریف آوردید، آن فرمایش پیغمبر است که کسی که صدای مسلمانی را بر استمداد بشنود و کمکش نکند مسلمان نیست. *وَمَنْ سَمِعَ رَجُلًا يُنَادِي يَا لِلْمُسْلِمِينَ فَلَمْ يُجِبْهُ فَلَيْسَ بِمُسْلِمٍ*^۱. حدیث دیگری هم هست که می‌فرماید: *مَنْ أَصْبَحَ لَا يَهْتَمُّ بِأُمُورِ الْمُسْلِمِينَ فَلَيْسَ مِنْهُمْ*^۲، کسی که روزش را به امور مسلمین همت نکند، مسلم نیست. به هر جهت الحمدلله شما نشان دادید که مسلم واقعی هستید. بنابراین بر همین کار، خداوند اجر قائل می‌شود. بعد خدا ملاحظات دیگری کرد.

این است که شما همین قدم را که برداشتید من ممنون و متشکرم، عصر هم در حسینیه مجلس روضه داریم، هر کدام ماندنی هستید آنجا تشریف بیاورید، هر کدام می‌خواهید برگردید به شهرستان یا جایی که هستید، بسیار خوب. به هر جهت خیلی از همه‌تان متشکرم. متشکرم از دل متشکرم، نه تشکراتی که متداول است، از دل متشکرم

۱. اصول کافی، ج ۲، ص ۱۶۴.

۲. اصول کافی، ج ۲، ص ۱۶۴.

چون شما هم با دل آمیدید، با آن سلوکی که مال درویشی است، نه سلوک به معنای راه رفتن ظاهری. خیلی ممنون و متشکرم، حالا دیگر تشریف ببرید.

خداوند خطاب به پیغمبر - و نه تنها به پیغمبر، به همه‌ی امت - می‌فرماید هر قدمی که در این راه برمی‌دارید، خداوند برای شما فخر و پیروزی می‌آورد.

این برای این است که خداوند به نیت نگاه می‌کند، اجر به نیت می‌دهد و الا خدا به هیچ یک از اعمال ما نیاز ندارد. اعمال ما هم، تحت اراده‌ی خداست. اینکه چنین کنیم که چنان شود و یا چنان کنیم که چنین شود، این را ما حساب می‌کنیم. معلوم نیست خدا هم این حساب را بکند. ما قصد داریم آن کار را بکنیم، خدا نمی‌خواهد و یک کار دیگر می‌کند، منظور این است که خداوند به اعمال ما نیاز ندارد و آن اجر به نیت است. نیت‌های شما همه الحمدلله خوب است، هر قدمی که در این راه و تا حالا برداشتید، مأجور خواهید بود، اجرش هم این است که ان شاءالله ما از خدا می‌خواهیم که این را یک نوع اجر حساب کند که به زودی آرامش پیدا کنیم، ان شاءالله.

يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا، خداوند در این آیه گفته است مرا عبادت می‌کنند و به من هم شرک نمی‌ورزند. من البته از این جهت گفتم خوشحالم که برای اول بار فقرا خودشان به صورت خودجوش یک عملی کردند. بارها گفتیم گرچه درویشی، یعنی مکتب درویشی، در سیاست دخالت نمی‌کند ولی بالاتر از سیاست است. مثل مرد بزرگی که خیلی هم بزرگوار است، او با بچه‌ی هفت هشت ده ساله، هم‌بازی نمی‌شود. درویشی هم با این سیاست‌های دروغ و دغل هم‌بازی و هم‌سر نمی‌شود. مگر گاهی برای مشغولیت، آن پیرمرد کاری کند. ولی گفته شده که درویش‌ها هر کدام وظیفه‌ای دارند، چون شهروندی مسلمان، ایرانی و شیعه هستند. آنجاست که خودجوشی ایجاد می‌شود. یعنی از وقایع اصفهان همه متأثر می‌شوند. خبرش به کاشان می‌رسد، به شیراز و به تهران می‌رسد، آنها هم همین تأثر را دارند. چون همه متأثرند انعکاس روانی و عملی‌شان مثل هم می‌شود، آنجا همان کاری را می‌کنند که اینجا می‌کنند که تا یک کاری شروع می‌شود همه جمع می‌شوند و این موجب قدرت ماست، قدرت درویشی است.

گفتم ما در ضمن اینکه خودمان را ضعیف‌ترین فرد می‌دانیم، ولی در ضمن این را هم باید بدانیم که بالاترین قدرت را داریم. منتها خدا این قدرت را می‌دهد و می‌گوید: **وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَ أَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ**، اگر مؤمن هستید سستی به خرج ندهید، محزون نشوید، ایمانتان را نگهدارید همیشه برتر هستید؛ **أَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ**.

همانطور که گفتم ما که می‌گوییم سلوک یعنی راه رفتن، منظور راه رفتن درونی و معنوی است. اما اینها حمل به راهپیمایی کردند. ما به راهپیمایی نیاز نداریم! اگر آن قدرتی را که ما داریم خداوند اجازه بدهد، با همان قدرت، نشسته دنیا را زیرورو می‌کنیم. ولی ما خیال این نوع راهپیمایی‌هایی که اینها می‌گویند نداشتیم. به هر جهت هر چه می‌خواستیم تا همین جا حاصل شد، چون تا همین جا حاصل شده بنابراین تشکر می‌کنم، گو اینکه ممکن است بگویید تو چه کاره‌ای که تشکر می‌کنی؟! ولی من به نمایندگی از همه، از همه تشکر می‌کنم و می‌گویم قدمتان روی چشم همه. می‌توانید دیگر تشریف ببرید، اینجا دیداری هم تازه کردیم، تشریف ببرید، هر کدام که از شهرستان‌ها هستید، و در آنجا منزل دارید، تشریف ببرید. عصر هم در حسینیه روضه است، فردا شب هم مجلس فقری هست. ولی هر کدام که ماندید یا هر کدام که تشریف بردید بدانید که طبق آن آیه قرآن منظوری که داشتید، حاصل شد و به شما اجر دادیم.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

این داستان را حتماً شنیده‌اید. داستان که می‌گوییم، نه اینکه افسانه باشد یعنی از نوع آن داستان‌هایی است که خداوند هم در قرآن به پیغمبر می‌گوید که برای تو قصه می‌گوییم بعد شرح حال حضرت یوسف را می‌گوید. یک جای دیگر می‌فرماید: قصه می‌گوییم، باز از پیغمبران می‌گوید. منظور اینطور قصه‌هاست. آن قصه این است که یک وقتی مسلمین به جنگ کفار ایرانی رفتند البته این را هم یادتان باشد که نگویید عرب ایران را فتح کرد، نه! عرب و عجم در نزد خداوند یکی هستند. اسلام ایران را فتح کرد، در جنگی که قشون مسلمین به کلی در حال شکست بود وقتی بود که در مسجد، عمر خلیفه‌ی دوّم سخنرانی می‌کرد، خطبه‌ای می‌خواند، یک مرتبه علی علیه السلام که در مدینه بود از پایین منبر گفت که قشون اسلام دارد شکست می‌خورد. حالا نمی‌دانم دقیقاً کدام جنگ با ایران بود، جنگ نهاوند یا جنگی دیگر. عمر نگفت که تو از کجا می‌دانی؟ تو اینجایی و نهاوند دور است، زیرا می‌دانست علی بیجا نمی‌گوید. ایستاد و از علی پرسید چه کار کنیم؟ علی فرمود که چند بار بگو الله اکبر و بگو به کوه بروید، بلند بگو. عمر گفت: من بگویم الله اکبر؟ علی فرمود: تو بگو، من صدایت را می‌رسانم. آنها الله اکبر عمر را شنیدند. البته صدا را شنیدند و تعجب کردند ولی روحیه‌ی آنها تقویت شد و پیروز شدند. منظور از این جنگ چه بود؟ فتح بود، تسلط اسلام بود، وقتی حاصل شد، دیگر جنگ را تمام کردند. خداوند هم در آیه‌ای می‌فرماید: قدرت الهی کار می‌کند.

شنبه‌ها ما اینجا جلسه داریم و بطور معمول شما هم می‌آیید، ولی خیلی‌ها از شهرستان و راه‌های دور به اینجا آمدند، به نیت اینکه صدای چند نفر از برادران خود را شنیده‌اند و به کمک آنها آمدند. این کار اجر دارد. اجر بر این است که با این نیت از منزل یا از شهرستان خود بیرون بیایید.

وقتی پیغمبر به مدینه هجرت فرمود آیه‌ای خطاب به پیامبر آمد که آنهایی که با پیغمبر هجرت نکردند با تو حسابی ندارند و مسلمان نیستند. این آیه وقتی به مکه رسید یکی از صحابه بزرگوار، پیرمردی بود که خوابیده بود و اصلاً نمی‌توانست تکان بخورد،

گفت: خدایا من چه کار کنم؟ بچه‌های خود را صدا زد و گفت چنین چیزی شده، باید مهاجرت کنیم. تخت روان آوردند و پیرمردی را که داشت می‌مرد روی تخت روان گذاشتند و بردند که مهاجرت کند. بعد رفتند در اولین منزل که پیاده شدند پیرمرد رحلت فرمود. فرزندان او متأثر شدند و فکر کردند که اینها هجرت نکردند، برای اینکه خدای نکرده آن آیه شامل اینها نشود، رفتند خدمت پیغمبر. آن آیه نازل شد که خداوند فرمود: هر کس پا از منزل بیرون بگذارد به قصد هجرت به سوی خداوند در بین راه بمیرد یا کشته شود اجر او با خداوند است و در نزد خدا شهید حساب می‌شود. حالا به این حساب بسیاری از شماها و ماها، شهید حساب می‌شویم.

ما نمی‌خواهیم تظاهرات کنیم، نمایش بدهیم، اگر نمایشی هم می‌دهیم جلوی خداوند است تا او ما را ببیند. بنابراین ما آن منظور و علاقه و هدفی که داشتیم حاصل شد. البته همان‌طور که بارها گفته‌ام در مسایل اجتماعی فقرا باید خودشان تصمیم بگیرند و در اینجا اول بار بود که فقرا به صورت خودجوش تصمیم مستقل و یکنواختی گرفتند که بر خود این تصمیم و این نیت اجر هست. اجر اولیه که می‌بینید ایمان است که موجب می‌شود که ایمان شما بیشتر و محکم‌تر شود و دشمن در آتیه بیشتر بترسد برای اینکه خداوند در جای دیگر قرآن هم می‌فرماید: **وَ لَا تَهِنُوا وَ لَا تَحْزَنُوا وَ أَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ** یعنی خداوند می‌فرماید سستی به خرج ندهید و لا تحزنوا، ننشینید گریه کنید — که شما هم شامل **تَحْزَنُوا** نبودید — و فقط **إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ** در مورد شما مانده است یعنی اگر مؤمن باشید همیشه برتر هستید. هیچ نگران نباشید؛ **وَ لَا تَهِنُوا وَ لَا تَحْزَنُوا**. بنابراین منظور و هدف این بود که استمداد کردند چون من که گفتم امور سیاسی را به خود فقرا واگذار کرده‌ام ولی خوشحالم که تصمیم گرفتند و تصمیم خوبی گرفتند. با این حال برای اینکه جهال که این آیات را نمی‌فهمند این تصمیم شما را علیه خود شما به کار نبرند، بهتر است تشریف ببرید. تا همین جا منظور ما حاصل شد ولی ما جنگ نمی‌خواهیم ما صلح می‌خواهیم چه بهتر. بنابراین همه‌ی فقرا، برادران و خواهرانی که با این نیت تشریف آوردند، شکر خدا را بجا بیاورند و می‌توانند تشریف ببرند، نگران هم از هیچ جهت نباشید، **وَ لَا تَهِنُوا وَ لَا تَحْزَنُوا** را یادتان نرود.

این آیه را که خواندم یادداشت کنید و همیشه در نظر شما باشد: **وَلَا تَهْنُؤُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَ أَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ**. حتماً معنی این آیه را می‌دانید چون بارها تکرار شده، سستی نکنید و محزون نباشید، اولی دستور است و دومی نتیجه‌ی آن، می‌فرماید: به این جهت که اگر مؤمن باشید همیشه بالا هستید **وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ**.

ناچارم داستانی از خودم بگویم، سال‌ها پیش صحبت این بود که حضرت صالح‌علیشاه منزل جدیدی بگیرند. من و مرحوم حاج آقای ممتحنی و مرحوم اسکندری دنبال منزل بودیم تا منزلی پیدا شد که آن را پسندیدیم و به صاحبش گفتیم ما قولنامه‌ای می‌نویسیم ولی من گفتم که کارهای نیستم. گفت: خیلی خوب. قولنامه‌ای نوشتیم و از شرایط آن، این بود که باید سند تنظیم و تحویل شود، خدمت حضرت صالح‌علیشاه عرض کردم، ایشان در پاسخ اول اظهار محبت کردند که زحمت کشیدی و بعد مرقوم فرمودند که معامله و سند را تو از طرف من ننویس، حاج آقای ممتحنی از طرف من وکیل است و می‌نویسد. این گذشت تا تنظیم سند هم انجام شد. بعد وقتی خدمت ایشان رسیدم، فرمودند از اینکه تو زحمت کشیدی منزل را پیدا کردی بعد من گفتم تو نویسی و یکی دیگر بنویسد، گله‌مند نباشی؟ ناراحت نشوی؟ گفتم: نه چرا گله‌مند باشم؟ من خوشحالم که امر شما را به هر نحوی باشد انجام دهم، آن وقت امر شما این بود که من صبح تا شب ب‌دوم و منزل پیدا کنم، که پیدا کردم، حالا امر شما این است که در خانه بنشینم و بخوابم، این را هم اطاعت می‌کنم، این با آن فرقی نمی‌کند هر دو اطاعت امر است. حالا منظورم این است، یک وقت امر بر این است که تکان بخور، یک وقت امر بر این است که تکان نخور، هر دو امر الهی است. ما در عبادات خیلی موارد شبیه این داریم، بخصوص برای خانم‌ها، امر خدا هر طور باشد فرقی نمی‌کند. آن که به اطاعت امر الهی روزه می‌گیرد با آن که خدا فرموده روزه نگیرد، و نمی‌گیرد هر دو یکی است. این اطاعت بکند او هم بکند مثل هم است. من خودم که گفتم دخالت نمی‌کنم برای اینکه فکر نکنید وظیفه‌ی شماست. ولی گفته‌ام فقرا تک تک خود یک شهروند جداگانه‌اند. یک ایرانی و شیعه ایرانی هستند، خودشان تکلیف خود را تشخیص بدهند که خودجوش یک چنین کاری شد. از آن طرف حدیثی داریم که کسی که استغاثه یک مؤمنی را بشنود و جواب ندهد خیلی بد است. حالا هر که بوده به هر جهت از شماها استمداد کرده که بیایید با هم اقدامی بکنیم. همه به این استمداد جواب دادید. همین که جواب دادید و نیت شما خیر بود به مقصود رسیده‌اید. بنابراین تشریف آوردن شما و آنهایی که به این منظور بود — غیر آنهایی که در تهران هستند و به این مجالس همیشه می‌آیند — از همان اولی که به این منظور بیرون آمدید اجرتان با خداست. ممنون و متشکر، زحمت کشیدید و می‌توانید به

شهرستان و به منزل خود برگردید، همین قدر ارزش دارد. همان طور که آدمی که شرعاً نباید روزه بگیرد، اگر روزه بگیرد نه تنها ثواب ندارد گناه هم دارد. این است که با تشکر از همه، منظور حاصل شد، ما که حزب سیاسی نیستیم که دنبال رأی و انتخابات و اینها باشیم تا بگوییم تو بیا پایین، من بنشینم، نه! ارباب ما خداوند است. خود ما که در همین صندلی نشستیم بر همه مسلطیم؛ **أَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ**. به این حساب برای اینکه دیگر امور هم منطبق با خواسته‌ی ما باشد، گفتیم خانم‌ها و آقایان می‌توانند تشریف ببرند و بعد از این زحمتی که کشیدند، استراحت کنند.

داستان دیگری هم هست که من آن را می‌گویم، خودتان بعد درباره‌اش فکر کنید. علی علیه السلام در همه‌ی جنگ‌ها شرکت می‌کرد جنگ‌های آنها تن به تن بود. عمر بن عبدود قهرمان خیلی مشهور عرب بود که هیچ کس جرأت نمی‌کرد با او بجنگد، دو سه بار هم صدا زد چه کسی می‌آید با من جنگ کند؟ یک بار علی از پیغمبر اجازه گرفت، به علی اجازه نداد. بعد باز او فریاد زد. علی اجازه گرفت، پیغمبر اجازه نداد. دفعه‌ی سوم، علی اجازه گرفت پیغمبر اجازه داد و برای او دعا کرد. علی به جنگ آمد، وقتی بر عمر پیروز شد و او را به زمین خواباند و شمشیر کشید که طبق رسم آن وقت‌ها سر او را بزند او یک تف به علی انداخت که مولوی خیلی بیشتر از ما غیرت به خرج داده و ناراحت شده گفته:

او خَدو انداخت در روی علی افتخار هر نبی و هر ولی
آن خَدو زد بر رخی که روی ماه سجده آرد پیش او در سجده‌گاه^۱

یعنی نه تنها افتخار ماست بلکه پیغمبر هم به او افتخار می‌کند، و الی آخر. علی چه کار کرد؟ شمشیر را که کشیده بود، غلاف کرد و برخاست یک کمی قدم زد و بعد برگشت. حالا خود او یا دیگری پرسید که چرا وقتی آنطور کرد، بلند شدی گفت که:

گفت من تیغ از پی حق می‌زنم بنده‌ی حَقم، نه مأمورِ تنم^۲

آن وقت عصبانی شدن طبیعی است. و لذا آن نیتی که برای خدا بود ممکن بود کمی مخدوش شود. علی فرمود چون از او عصبانی شدم، پا شدم که عصبانیتم تمام شود تا این کار صرفاً برای خدا باشد. حالا ما هم برای خدا این کار را می‌کنیم؛ **وَ أَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ**. اگر خانم‌ها بروند بهتر است.

۱. مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت‌های ۳۷۳۸-۳۷۳۷.

۲. مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۰۲.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

فقط شرح حال امام زاده‌ها و مرده‌ها و ساختمان‌ها را ننویسید، وضع مردم آن زمان و روحيّات آنها را نیز بنویسید. بعضی از سفرنامه‌ها اینطور است، مین جمله سفرنامه‌ی ناصر خسرو. او همه جا پیاده می‌رفته است. ناصر خسرو مرد بزرگواری بود، عارفی بود که شعر هم خیلی گفته؛ منتها شعرهای او شعرهای فلسفی و عرفانی است، این است که مثل اشعار حافظ و سعدی عوام آن را نمی‌پسندند. ولی بسیار سطح بالا است. منظور اینکه، در یکی از این سفرنامه‌ها می‌نویسد در سنه‌ی مثلاً چهارصد و چند هجری به شهر حلب رفتیم. معلوم می‌شود در حلب آن وقت‌ها بیشتر شیعه بودند. می‌گوید: دیدم مردم دسته عزاداری راه انداخته‌اند. گفتم: چه خبر است؟ گفتند: به مناسبت شهادت امام حسین است. گفتم: شهادت امام حسین در سال شصت هجری بوده، حالا سال چهارصد و چند است، خبر این واقعه بعد از چهارصد سال به شما رسید؟

ولی یک اخباری هست که هم هر روز به انسان‌ها می‌رسد و هم بعد از چهارصد سال می‌رسد؛ مین جمله همین اخبار خودمان که می‌بینید هنوز از عزای قمی‌ها خلاص نشدیم، مسائل بروجرد پیش آمد که باید برای بروجرد سینه بزنییم، بروجرد هنوز تمام نشده بود که اصفهان اینطور شد. آخر خود اصفهانی‌ها که چون تاجر هستند مراعات می‌کنند. ولی باید به آنها بربخورد، چرا که ما به قبرهای عادی هم توهین نمی‌کنیم، چه رسد به آن مقبره! یکی از مصدومین اصفهان گفته بوده که یکی از مأمورین، نه در لباس سرهنگی که شخص بتواند تشخیص بدهد، عصبانی شد به من گفت ما امروز می‌خواهیم نقش یزید را در مقابل شما بازی کنیم. من یاد این موضوع افتادم که یک وقتی در روزنامه‌ها نوشتند چارلی چاپلین که خیلی نزد همه مشهور است تنهایی به پاریس برای گردش رفته بود، می‌خواست کسی او را نشناسد، قدم می‌زد دید جایی جمعیتی جمع شده، گفت: چه خبر است؟ گفتند: یک تئاتری اینجا برگزار است. نگاه کرد دید موضوع تئاتر این است که مسابقه می‌دهند کسانی که مدعی هستند که مثل چارلی چاپلین هستند بیایند و نمایش بدهند، کدام شبیه‌تر به چارلی چاپلین شده و جایزه بگیرد، چارلی چاپلین بیکار بود. گفت

خودم هم می‌روم، خود او هم رفت که در مسابقه شرکت کند. در مسابقه شرکت کرد ولی نفر اوّل نشد بلکه نفر سوّم یا چهارم شد، معلوم شد آن کسی که اوّل شده از خود چارلی چاپلین نقش او را بهتر بازی کرده است. حالا آن آقا آمده گفته ما می‌خواهیم نقش یزید را بازی کنیم. از این گونه وقایع در دنیا خیلی اتفاق می‌افتد. و اتفاق هم افتاده. در رباعیات خیام است که می‌گوید: «در کارگه کوزه‌گری رفتم دوش»، در قدیم ظرف ملامین که نبود، ظرف یک‌بار مصرف و تفلون هم نبود، بلکه فقط ظرف گلی بود که آن را می‌پختند. این است که کوزه‌گر زیاد بود. شغلی بود که زیاد کار داشت. چون کوزه زود می‌شکست، این است که کوزه‌گر را در اشعار مثال می‌آوردند:

در کارگه کوزه‌گری رفتم دوش دیدم دو هزار کوزه گویا و خموش
ناگاه یکی کوزه برآورد خروش کو کوزه گر و کوزه خر و کوزه فروش

از اوّل جهان از این قبیل چیزها زیاد بوده است. حال کوزه‌ی یک کوزه‌گر در چهار هزار سال پیش در موزه می‌رود که اگر ما بخواهیم آن کوزه را بخریم باید تمام مال خود را بفروشیم تا بتوانیم آن کوزه را بخریم. اما کوزه‌خر آن معلوم نیست که بوده؟ شاید یک نره‌خری بوده، ببخشید من گاهی عصبانی می‌شوم از این حرف‌ها می‌زنم. به هر جهت شاید یکی از امرا بوده که این کوزه را خریده است، چه بسا در گوشه کوزه نوشته شده که فلان کوزه‌گر آن را ساخته ولی همه اینطور نیست، بسیار کوزه‌گران و کوزه‌خرا و کوزه‌فروش‌ها از بین رفتند ولی کوزه ماند. نوشته‌اند مثلاً کوزه‌ای بوده که فرعون در آن شراب می‌خورده، کوزه مانده، فرعونش رفته. شما این تصوّر را بکنید کوزه‌ها می‌ماند، یعنی مکتب‌ها می‌ماند برای اینکه مکتب‌ها با روح انسان آغشته است، همراه یا خادم روح انسانی است، روح انسانی هم جزوی است از روح *الْحَيِّ الْأَدَى لَا يَمُوت*، بنابراین باقی می‌ماند.

اگر هر کدام از ما خود را عضوی از جامعه حساب کنیم، اگر این حال را داشته باشیم، لطمه‌ای که به من بخورد به شماها هم اثر می‌کند. در تذکرة‌الاولیاء آمده است که علی علیه السلام و عمر وقتی به دیدن اویس قرن رفتند. عمر چون مرد مُسنّی بود صحبت می‌کرد و علی علیه السلام هنوز جوان بود، ولی اویس او را می‌شناخت. این را هم بدانید که اویس در جنگ صفین جزو قشون علی بود و کشته شد. اویس از عمر پرسید تو که هستی؟ گفت: من

صحابه‌ی رسول‌الله هستیم. گفت: تو رسول‌الله را دیده‌ای، دوست رسول‌الله بودی؟ گفت: بله. او ایس گفت: می‌بینم دندان تو سالم است. گفت: بله هنوز. فرمود: در دوستی خود خلل داری. دندان خود را نشان داد که شکسته بود. گفت: آن روزی که سنگ به دندان رسول‌الله خورد و درد گرفت همان روز دندان من درد گرفت. فهمیدم این همان درد است، زدم و آن را کردم ولی تو دندان‌ت سالم است. منظور این است که او ایس خود را به عنوان یک انسان، عضوی از جامعه‌ی بشریت و جامعه‌ی مسلمین می‌دانست و این را حس می‌کرد که:

بنی آدم اعضای یک پیکرند که در آفرینش زیک گوهرند^۱

ولی ما این احساس را نمی‌کنیم. هر وقت این احساس را کردیم آن وقت معلوم می‌شود راست می‌گوییم. بنابراین زخمی که در سنه‌ی شصت یا شصت و یک هجری بر پیکر اسلام وارد شد، این زخم مثل این است که اینجا در دست ما شود که همان وقت درمان می‌کنیم و مرهم می‌زنیم و خوب می‌شود ولی جایش همیشه هست، علامت آن همیشه هست که اگر کسی دید و گفت دست تو چه شده؟ می‌گوییم روز عاشورا در خدمت حسین بودم، آنجا زخم شد. اما ما کجا، زمان آنها کجا؟ ولی نخیر، در آن روز ما بودیم. چیزی هم که حالا ما می‌بینیم در روزگار خواهد ماند و ما همیشه حامل این خاطرات هستیم.

مسأله‌ی رفتگان و مردگان، همواره خیلی مورد توجه همه‌ی مردم و همه مذاهب بوده است، البته مثلاً مذهب زرتشت می‌گوید خاک چون از عناصر اربعه و یکی از چهار عنصر است نباید خاک را آغشته به جسم و جسد بکنیم، دفن نمی‌کنند. به همین حساب، بعضی مذاهب در هندوستان جسد را می‌سوزانند. بعضی از مذاهب یا مللی که نزدیک دریا یا رودخانه هستند در آب می‌اندازند. در اسلام به حاضرین، به زنده‌ها توصیه می‌فرماید: اذْكُرُوا مَحَاسِنَ مَوْتَاكُمْ^۲، رفتگان خود را به خوبی یاد کنید. اگر خوبی نداشتند آن وقت معلوم می‌شود ما خوبی نداریم والا هیچ انسانی نمی‌شود بی‌خوبی باشد، آخر می‌گوییم یزید چه خوبی داشت؟ یزید یک خوبی داشت که ما الان بگوییم بر یزید لعنت ولی اگر یزید نبود که نمی‌توانستیم این را بگوییم؛ چیزی نبود که گفته شود. بنابراین هیچ چیز خداوند بی حکمت

۱. کلیات سعدی، تصحیح مظاهر مصفا، تهران، انتشارات روزنه، ۱۳۸۵، گلستان، ص ۲۲.

۲. بحارالانوار، ج ۷۲، ص ۲۳۹.

نیست منظور اینکه در اسلام مرده آنقدر احترام دارد که برای زنده‌ها تکلیف تعیین می‌کند که اذْکُرُوا مَحَاسِنَ مَوْتَاکُمْ. به طریق اولی برای مرده احترام قایل است. در نماز میت بعد از حمد و درود به پیغمبر و دیگر پیغمبران و ائمه می‌گوییم خدایا شخصی که جنازه‌ی او جلوی ما است غلام و بنده‌ی توست، از پدری که بنده‌ی تو بود زاده شده، از مادری که بنده‌ی تو بود زاییده شده لَا نَعْلَمُ مِنْهُ إِلَّا خَيْرًا، جز خیر از او اطلاعی نداریم، یعنی بدی‌ها را فراموش می‌کنیم. این احترام به مرده است. بعد هم نبش قبر حرام است و از گناهان بزرگ است.

در این صورت وظیفه‌ی مؤمنین چیست؟ که در همه وقت احترام مردگان را داشته باشند و مستحب است هر وقت از قبرستانی رد می‌شوید بر اهل قبور سلام کنید و فاتحه‌ای بخوانید. وقتی وارد یک مقبره می‌شوید در زیارت‌نامه‌ها آمده که سلام کنید، وارد اتاق شدید سلام کنید، چرا؟ چون او زنده است؛ برای اینکه جزیی از روحی است که لَا یَمُوت است. حالا در قدیم حتی گاهی اوقات جرأت نمی‌کردند از روی قبر رد شوند. از آن گوشه‌اش می‌رفتند. حالا نمی‌دانم ما را چه شده است که همه‌ی این چیزها را فراموش کرده‌ایم؟ در روانشناسی و در روانکاوای بیماری‌های روانی می‌نویسند بعضی بیماری‌ها خصوصیتش این است که بیمار، گذشته را فراموش می‌کند البته همه‌ی چیزهای گذشته را نه، ولی بیشتر آنها را فراموش می‌کند، حالا جامعه‌ی ما دچار این بیماری شده، مجموعه‌ی جامعه، فراموش کرده که ما به قبرها چقدر احترام می‌گذاشتیم. خدا از من و شما همین قدر مسلمانی را توقع دارد که هستیم، بیش از این نمی‌توانیم. ولی جامعه و خداوند از بندگانی که خود باید نمونه‌ی زندگی باشند و به دیگران یاد بدهند بیشتر از این را توقع دارد. می‌گویند ضحاک پادشاه غاصبی بود که در ایران به پادشاهی رسید، وقتی بیمار شد به او گفتند مغز سر جوانی با این خصوصیات دوی اوست. از این رو، می‌گشتند تا جوانی را با این خصوصیات پیدا کنند البته هر کس را می‌گرفتند چون می‌دانست می‌خواهند او را بکشند، گریه و زاری و التماس می‌کرد، ولی جوانی را گرفتند و دیدند این جوان هیچی نمی‌گوید و لبخندی بر لب دارد. گفتند: چرا هیچی نمی‌گویی؟ گفت چه بگویم و به که بگویم؟ پدر و مادرم که باید حافظ من باشند، یا آنها را مجبور کردند یا نکردند، به هر جهت مرا به شما

سپردند. حاکم و امیری که باید مراقب و حافظ من باشد، خود او می‌خواهد جان مرا بگیرد، خداوندی که مواظب من است، او را بر من مسلط کرده، پس لابد خود او یک مصلحتی می‌داند و می‌بیند، من چه بگویم؟ می‌گویند آن امیر خجالت کشید. نمی‌دانم امیر خجالت می‌کشد یا نه؟ به هر جهت خجالت کشید و او را رها کرد.

حالا باید احترام رفتگان و قبر رفتگان را به ما یاد بدهند. البته احترام گورستان و احترام قبر تا اندازه‌ای که به مرده‌پرستی نرسد بسیار خوب است، آخر ایرادی که وهابی‌ها در این مورد بر ما می‌گیرند برای این است که روحیه‌ی ما را نمی‌فهمند. آنها می‌گویند ما مرده پرستیم، ائمه، پیغمبر و اینها را می‌پرستیم. ما می‌گوییم نه! البته عرفا می‌گویند ما به اینها توسل می‌جوییم *يَتَّبِعُونَ إِلَىٰ رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ*. ولی آنها می‌گویند نه اینطور نیست. حالا مادامی که به مرده‌پرستی نرسد این احترام واجب و لازم است بخصوص در مورد مقبره‌ی بزرگان. چون در اخبار هم هست که جسد بزرگان متلاشی نمی‌شود و سالم می‌ماند که یکی به نظرم در مورد قضیه‌ی حر بن یزید ریاحی است که وقتی شهید شد حضرت بالای سر او آمدند و دستمال یا عمامه خود را دور سر او پیچیدند، و بعد او رحلت کرد. می‌گویند زمان مقدس اردبیلی قبر باز شد دیدند جنازه سالم بود. گوشه‌ی دستمال را بردند و مثل اینکه مقدس اردبیلی بود که آن را نگه داشت، دیدند که هر وقت دستمال را بر می‌دارند خون تازه می‌آید. این خون همان خونی است که بعد از چهارصد سال آن سیاح از دیدنش تعجب کرده بود. بله ما هم هر روز این دستمال را بر می‌داریم خون تازه می‌آید. همین خون است که در قم، بروجرد، کیش، اصفهان و اینها می‌جوشد، حافظ است که می‌گوید «آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست»، داستان دیگری را هم حضرت صالح‌علیشاه می‌فرمودند که به نظرم یا راجع به ایام سفر خود ایشان به عتبات بود یا نقل قول از کسی بود که در عتبات بود و می‌گفتند رودخانه دجله یا فرات هر وقت طوفان می‌شد، این طرف رودخانه که خاک نرم بود، آب می‌برد و رودخانه کمی این طرف‌تر می‌آمد تا نزدیک قبر حذیفه رسیده که از صحابه‌ی خاص رسول‌الله بود، برای اینکه آب می‌آمد و این قبر را می‌برد باید فکری می‌کردند. نبش قبر که در اسلام حرام است و نمی‌شود نبش قبر کرد. هر کدام از علما که موضوع را شنیدند حرفی زدند. مرحوم آقای کاشف الغطا - مثل اینکه

ایشان همان کسی است که به آقای رضاعلیشاه اجازه‌ی اجتهاد داده بود - گفته بود دور تا دور قبر مکعبی بکنید و چوب بگذارید و صندوقی چوبی مثل این اتاق درست کنید که خاک و قبر داخل آن باشد و همین را منتقل به جای دیگر کنید. گفته‌اند که نبش قبر حرام است ولی نقل قبر که حرام نیست و قبر را منتقل به جای دیگری بکنید.

منظورم این است که، ما هیچ چیز را فراموش نمی‌کنیم ولو بعد از چهارصد سال خبرش به ما برسد فراموش نمی‌کنیم و به آن سیّاح می‌گوییم یادداشت کن همان‌طور که خون حسین بن علی علیه السلام در رگ‌های پیروان واقعی او می‌جوشد، خون یزید هم در پیروانش می‌جوشد. کل ارض کربلا و کل یوم عاشورا معنایش همین است؛ ان شاءالله خون آن حسین در رگ‌های ما باشد.

برای ما که هم به معنایی درد معنوی داریم و هم گرفتاری‌هایی برایمان ایجاد شده و برای همه هست، دیدن یکدیگر در مجالسی که اینطور باشد، ارزش دارد. به همین حساب هم هست که در همه‌ی گرفتاری‌ها و بلا یا خداوند نمازی مقرر کرده است. برای اینکه در نماز، آدم اولاً از این دنیا باید ببرد، چون همه‌ی گرفتاری‌ها برای همین دنیاست. به قول مرحوم هادی حائری که می‌گفت زندگی همین ۱۵۰ سال اولش مشکل است، بعد آسان می‌شود، از این‌رو انسان باید همان وقت در فکرش به دوران آسایش برسد. میّت که دارد می‌رود با نماز میّت به بدرقه‌ی او می‌رویم، آخرین کادویی که به او می‌دهیم نماز است. زلزله، اصولاً اینطور بلایا، همه نماز دارد، عید برای خود نماز دارد، نماز برای این است که مدّت کوتاهی آدم از همه ببرد و نگاه کند که این امر، چه بلا و چه غیر بلا، از خداست. هم به خدا تکیه پیدا می‌کند و هم به خداوند می‌نالد و می‌گوید: تو خودت مرا آفریدی، من ضعیف‌را، باید کمک کنی و خدا را به خودش قسم می‌دهد می‌گوید تو را به خدا کمک کن، خداوند هم نیرویی از نیروهای خود را می‌دهد، این است که بعد از یک ناراحتی عمده، اینطور جلسات خیلی خوب است و یادآور این می‌شود که انسان بفهمد هر چه می‌رسد از خداست. البته آن شعر می‌گوید:

هر چه از دوست می‌رسد خوب است گر همه سنگ و گر همه چوب است

مثلاً در تلویزیون دیده‌اید که شیر، ببر، پلنگ یا آهو با بچه‌ی خود بازی می‌کند و بچه را گاز می‌گیرد، مادر گاز گرفته ولی بچه داد و بیداد می‌کند، مادر از همین خوشحال

است، خود او هم خوشحال است، گزش گرفته ولی خوشحال است چنانکه در آن شعر می‌گوید:

اگر با دیگرانش بود میلی چرا ظرف مرا بشکست لیلی
این گرفتاری‌هایی هم که خدا می‌فرستد بازی با ماست اینکه می‌گویند *البلاءُ لِلْوَلَاءِ*،
یعنی مادر، بچه‌ای را که بیشتر به او علاقه دارد و خوشش می‌آید با او بازی می‌کند. پدر با
بچه بوکس بازی می‌کند، ضربه به بچه می‌خورد، کمی دردش می‌آید ولی دردی که
خوشش می‌آید؛ یعنی می‌فهمد که مورد علاقه اوست. در همین حین که بچه در بوکس
بازی، بوکسی می‌خورد، باز هم رها نمی‌کند و پدر به او می‌گوید قربونت بروم، او هم یک
بوکس می‌زند ولی هر دو بوکسی که به هم می‌زنند علامت مهر و محبت است، بنابراین
خدا دارد با ما بازی می‌کند، ما خوشحال باید باشیم که دارد با ما بازی می‌کند ولی بازی را
هم نباید رها کنیم. ادامه‌ی بازی این است که ما هم مثلاً حمله کنیم، او که حمله می‌کند
ما هم حمله کنیم، یعنی دنبال رفع نگرانی خود برویم، دنبال طرد کردن ظلم و ستم و
امثال اینها برویم، ان شاءالله.

شب جمعه، تاریخ ۸/۱۲/۱۳۸۷ ه. ش.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

امشب اوّل ربیع الاول است؛ یعنی ماه محرم و صفر تمام شد. البته ما غیر از عزاداری و عزای همه‌ی مسلمین و شیعیان یک عزای خانوادگی هم داشتیم، دو سه تا عزای قضیه‌ی قم و حسینیّه‌ی قم که خراب کردند و ما همیشه از خدا می‌خواهیم آبادترش را به ما بدهد و ویران‌تر از این را به دشمنان. هم‌چنین بعد از آن بروجرد، آن هم در همین ماه صفر بود و حالا هم روزهای آخر ماه صفر، نخواستند که پایان ماه صفر امسال را ما خوشحال باشیم و این شادی را که می‌گویند، داشته باشیم. به هرجهت هر چه خداوند قسمت کند ما راضی به آن هستیم. حضرت امام حسین در آن آخر فرمود: **رِضاً بِقَضَائِك. مَا رِضاً بِقَضَائِك** هستیم ولی از خدا هم همیشه می‌خواهیم به ما راهنمایی کند و راه صحیح را به ما نشان بدهد.

اما منسوب است به پیغمبر که فرمود کسی که به من بشارت بدهد که ماه صفر رفت، من بشارتِ بهشت به او می‌دهم. یا رسول‌الله! ما بهشت را برای شخص خودمان نمی‌خواهیم، برای همه می‌خواهیم. یا رسول‌الله! نسیمی از بهشتی که وعده کردی، برای ما بفرست.

البته بگذریم از اینکه معلوم نیست این حدیث صحیح باشد یا نه؟ و اگر هم درست است معنی واقعی‌اش چیست؟ که درباره آن بارها صحبت شده باز هم صحبت می‌شود. ولی به هرجهت منسوب به پیغمبر است، هر چه منسوب به آن بزرگواران باشد ما احترامش می‌کنیم و دوستش داریم. خصوصاً اینکه برای ما بشارت هم در آن هست. ان‌شاءالله با رفتن این ماه و آمدن ماه ربیع‌الاول - ربیع یعنی بهار - بهارِ اوّل، بهارِ زندگی ما باشد، ان‌شاءالله.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

خداوند خلقت‌هایی که کرده تقریباً بیشترش یک‌طور است. اگر شما دلتان با خدا باشد خیلی بیش از آنچه که در درس می‌خوانید، درک می‌کنید. یعنی همان چیزی که آن شعر می‌گوید: «درسی نبود هر آنچه در سینه بود».

اسلام مجموعه‌ای است کامل که علم اخلاق دارد، علم حقوق و علم آداب معاشرت دارد و رعایت سایر مؤمنین می‌کند. برای اینکه خوب درک کنید مثل بدن انسان است. اگر کسی فرض کنید به دلیل کسالتی، یک بیماری، پایش را یا از زانو یا از مچ یا از یک جایی به هر جهت قطع کنند، این آقا دیگر نمی‌تواند بدود، توقع اینکه بدود نباید داشته باشد. حالا وقتی هم که یک گرفتاری ایجاد می‌شود وضع زندگی همه، ولو مستقیم در آن گرفتاری نباشند، فرق می‌کند. مثلاً به همان آقا اگر پریروزش که آدرس می‌دادید می‌گفتید که منزل ما همین دو قدم بالاتر است، پیاده بیا پنج دقیقه راه دارد، درست هم هست. اما همین حرف را حالا که پایش را قطع کردند نمی‌گویید، چون همان قدر هم نمی‌تواند بیاید. بنابراین مثل حالایی که گرفتاری پیدا شده، این گرفتاری را همه باید احساس کنند و احساس می‌کنند. انسان تمام گرفتاری‌های شخصی خودش، تقریباً زیر این گرفتاری‌ها می‌رود، و حالت درجه‌ی دوّم به خودش می‌گیرد. نمی‌تواند فکر کند که همان طوری که پیش می‌رفت، حالا هم همان‌طور باشد، البته نوعی لطامات بدنی هست که به مجموعه‌ی بدن کاری ندارد، مربوط به یک عضو خاصّ بدن است. فرض کنید همین شخصی که پایش را بریدند، زندگی مثل سابق می‌تواند یک مقداری بگذرد، فقط اگر کوه‌نوردی می‌رفت، دیگر حالا نمی‌تواند برود، ولی اداره می‌رود یا کاسبی‌اش را می‌کند، مانعی ندارد، این قدر هست. فقط آن کاری که در زندگی‌اش این پا می‌کرد، آن کارها را کد می‌ماند، در همه‌ی عمرش، همه‌ی زندگی‌اش. یکی فرض کنید معده‌اش را برداشته‌اند، خیلی‌ها اینطورند، مرحوم آقای جذبی مثل اینکه مقداری از معده‌شان را برداشته بودند، مرحوم سلطانی که در اروپا بود بیشتر از چهل پنجاه سال پیش ثلث ریه‌اش را برداشته بودند، مع‌ذلک زندگی کرد؛ ۸۴ یا ۸۵ سال هم عمر کرد. ولی محدودیت‌هایی را تحمل می‌کردند؛ یعنی باید غذاهایی را

نخورند و یک نوع غذاهایی را بخورند، جاهایی نفس بکشند، جاهایی نفسشان کم باشد و امثال اینها. در جامعه هم همین طور است. الآن مثلاً آقای بنکدار در دسترس ما نیست، برخی کارهای ما مانده، اما ناچاریم تا کس دیگری بیاید جای او را بگیرد طول می کشد. این است که این توقع را که هیچ تغییری در زندگی شما، در مشکلاتتان ایجاد نشود، نکنید. این اثر و جلوه‌ی آن همدلی است که باید در همه‌ی فقرا باشد. همکاری ممکن است داشته باشند ولی همدلی نداشته باشند، با آنکه همکاری ممکن است بدون همدلی باشد، مثلاً دو نفر با هم شریکند، هر دو دشمن هم هستند، ولی در کار شراکتشان امین هستند. اما همدلی اگر داشته باشند همکاری حتماً دارند. یکی از جلوه‌های همدلی همین است که وقتی گرفتاری عمومی پیدا شد کسی فکر نکند که به او هیچ ربطی ندارد! چه بخواد چه نخواهد یک مقداری در زندگی‌اش مؤثر است. مثلاً همین که گفتم حالا که آقای بنکدار نیست، یک مقداری از کارهایی که او باید می کرد راکد مانده، این فشار به آنهایی که با او کار داشتند وارد می شود، گویانکه یکی دیگر فعلاً معین شده ولی آدم وارد یا غیروارد فرق می کند.

از من پرسیدند، که خودجوش چه گونه بود. من گفتم آنچه شما به اصطلاح فراخوان مردم می خوانید که روز شنبه سوّم اسفند بیایید، که بعد اسمش را روز درویش گذاشتند که همه جمع شدند. گفتم من قبلاً خبر داشتم ولی من آن را نه تأیید کردم و نه تنقید کردم. برای اینکه همان طور که گفتم فقرا شخصاً آزادند، و دیدید که اثرش خوب بود. بنابراین بدانید که همدلی همیشه خوب است. حالا از من پرسیدند چطور شما می گوید خودجوش بود؟ یعنی چه چیز خودجوش بود؟ آخر دیگ هم وقتی می خواهد جوش بیاید آب می خواهد و زیرش هم باید آتش باشد، خودبخود که به جوش نمی آید، این خودجوش چیست؟ چگونه است؟ چون دیگ آب و آتش را مثال زدم این نکته را یادآوری می کنم. در اصفهان، خودم ندیدم ولی شنیدم، که غیر از آن منارجنبان که ساختش منسوب به شیخ بهایی بوده و هنوز هم هست، یک حمامی هم بوده که بدون اینکه گرمش کنند همیشه گرم بوده، یعنی همیشه خودجوش بوده. بعد بعضی فضول‌ها یا اینهایی که از محققین باشند، می خواستند ببینند چطور چنین چیزی می شود؟ زمین را کندند دیدند زیر دیگ آب یک شمع روشن است و این شمع آب را به جوش می آورد اما وقتی کاوش کردند که ببینند،

آن شمع خاموش شد. دیگر هم هر چه کردند، دیگ آن طوری که مثل سابق بود، نشد. این یک نوع خودجوش، بدانید در طبیعت هم خودجوشی هست.

و اما در انسان‌ها چطوری خودجوشی ایجاد می‌شود؟ فرض کنید در یک منطقه‌ای از مملکت مثلاً بارندگی نمی‌شود، در آن استان پهلوپی هم بارندگی نمی‌شود، اهالی آنجا خواروبار ندارند، مردم چه کار می‌کنند؟ مردم به ناچار صرفه‌جویی می‌کنند و زندگی‌شان سخت‌تر می‌گذرد. این استان می‌داند که ساکنان مجاورش هم زندگی‌شان سخت است، آن استان هم می‌داند که زندگی‌های‌شان سخت است، چه کار کنند؟ یک نفر از سفر می‌آید می‌گوید آقا در این همسایگی ما، مثلاً افغانستان، گندم فراوان است و ما اینجا نداریم، آن نفر خبر کوچکی داده، ولی یک مرتبه همه مردم می‌گویند پس به آنجا برویم. جمع می‌شوند که بروند گندم از آنجا بیاورند، این خودجوش می‌شود. خودجوش یعنی اوّل همدلی ایجاد شده و فهمیده‌اند که با هم همدلند در آن صورت شمع‌ی را که زیرش روشن کنند به جوش می‌آید.

من گفتم فقرا در تمام ایران و بلکه در تمام دنیا از این وقایع ناراحت شدند، از غیر فقرا هم آنهایی که جنبه‌ی عدالت‌خواهی داشتند، آنها هم ناراحت می‌شوند. امروز در روزنامه نامه‌ای را که آقای کربوبی نوشته و انتقاد کرده بودند را دیدم که چرا چنین بازی‌هایی درآوردید؟! نامه را هم خیلی خوب نوشته‌اند، از خود ما بهتر نوشته، برای اینکه آنها در سیاست دخالت می‌کنند ما نمی‌کنیم، ما می‌خواهیم دخالت نکنیم.

همه‌ی مردم ناراحتند، ناراحتی را به کجا ببرند؟ ما درویش‌ها یک راهی داریم که آن راه شخصی است و آن راه دل است، از دل آه می‌کشیم. آن شعری که می‌گوید:

آه دل درویش به سوهان ماند گر خود بُرد بُرنده را تیز کند

سوهان را دیده‌اید، خودش دانه دانه است، بُره بُره است؛ برای تیز کردن چاقو است، خودش نمی‌برد ولی چاقو را تیز می‌کند و می‌گوید برو ببر. ولی غیر از این راه، راه معمولی توسّل به کسانی است که مسئول این قضایا هستند. در آن جریان خودجوش یک نفر که نمی‌دانم که بود؟ پیدا می‌شود و می‌گوید: بیایید. ما که همه همدلیم. در اینجا همدلی تبدیل به همکاری می‌شود، یعنی جلوه‌ی همدلی، همکاری می‌شود. برای اینکه در روانشناسی هم می‌گویند: هر عملی مسبوق به فکر است. به این معنی که اوّل یک تصویری از این اخباری پیدا که می‌شنویم، در ذهن ما ایجاد می‌شود بعد نسبت به این اخبار، حالت و نظری پیدا

می‌کنیم حالاتی مثل نگرانی، ناراحتی، مهر، بغض، کینه و... بعد باز به اصطلاح روانشناس‌ها، به فکر جلب ملایم و دفع منافر می‌افتیم، یعنی روشی را که به نفع ما باشد انجام می‌دهیم. پس عمل تا وقتی که فکری یا احساسی قبلی نباشد، فایده ندارد. وقتی این احساس همدلی را داشتیم یعنی خودمان ناراحت شدیم و دانستیم و دیدیم که دیگران هم ناراحتند، آن وقت موقعیت ما یک اقدام خودجوش می‌شود، حالا نتیجه‌اش خوب یا بد، آن جداگانه است. ولی نتیجه اینکه یک اقدام خودجوش از همدلی برمی‌خیزد. این است که درباره اتحاد همیشه توصیه کردیم، قرآن هم می‌گوید **كَأَنَّهُمْ بُنْيَانٌ مَّرْصُومٌ**، مؤمنین چنان افکار و اعمالشان به هم چسبیده است که مثل یک سازمان و ساختمان فلزی هستند. این ساختمان فلزی در انسان‌ها که اراده دارند و کارهای ارادی می‌کنند باید قبلاً با همدلی همراه باشد، اگر همدلی داشته باشند بعداً تبدیل به همکاری می‌شود.

به هر جهت ما هم امیدواریم و هم از خدا تقاضا می‌کنیم که امروزمان بهتر از دیروز باشد، فردایمان هم از امروز بهتر باشد. حضرت صادق علیه السلام می‌فرماید: وای بر کسی که دو روزش مثل هم باشد، یعنی امروز و دیروزش یک‌طور باشد، می‌گویند امروزت باید بهتر از دیروزت باشد. ان شاء الله.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

دنیای امروز به قول نویسندگانی که در کتابی نوشته، دهکده‌ای است جهانی. برای اینکه همه به هم نزدیک شده‌اند و همه چیزها در هم مؤثر است. در مذهب شیعه هم گفته می‌شود که وقتی امام ظاهر شود همه‌ی دنیا را تحت سیطره‌ی خود می‌گیرد، یعنی یک دنیا، یک حکومت، می‌شود که امام رئیس آن است. البته مکتب شیعه نمی‌خواهد تاریخ بگوید که تکه تکه بگوید که چه گونه اینطور می‌شود. آن آخر را نشان می‌دهد؛ مثل اینکه در یک جای صافی سوار ماشین هستید و دارید رو به یک سمت می‌روید، می‌گویند جایی که می‌روید، کوهی را می‌بینید که اینطوری است، رودخانه‌ای هست. اما شما هیچ کدام را الان نمی‌بینید، ولی به تدریج همه را خواهید دید. حالا ما می‌بینیم اثراتی که در دنیا بر هم داریم رو به این سمت است که دنیا یکی شود. البته برخی خیال می‌کنند که یکی شدن دنیا به این صورت است که مثلاً اگر بچه‌هایشان در آمریکا هستند می‌گویند که انشالله ماها هم به هم نزدیک‌تر می‌شویم، نه! به این سهولت نیست بلکه منظور این است که افکار بر هم زودتر اثر می‌کند.

مسأله‌ی احزاب و تشکّل‌ها و جمعیت‌ها یکی از مواردی است که خیلی از انسان‌ها در مورد آن فکر کرده‌اند و تحولاتی را دیده‌اند. البته بحث خیلی دقیق درباره آن، نه اینجا جای آن است و نه من خیلی استاد جامعه‌شناسی هستم. مسأله‌ای که ما باید توجه کنیم - و من مقدماتی که گفتم برای این بود - این است که هنوز دقیقاً معنای عملی این گفته‌ی ما را درک نکرده‌اند که درویشی در سیاست دخالت نمی‌کند ولی درویش آزاد است که مثل یک شهروند و یک ایرانی فکر کند که چه باید بکند، حقوق و وظیفه‌ی او چیست.

یکی از وظایف و حقوق هر شهروندی، این است که برای هدف‌های شرعی، اخلاقی و عرفانی خود کوشش کند و اقدامی به عمل بیاورد که این کار، سیاسی هم نیست و اگر هم کار سیاسی باشد، افراد جمعیت می‌توانند این کار را بکنند و باید بکنند. یکی از راه‌های آسان کردن و تسهیل وصول به این هدف، این است که آنهایی که با هم همفکر هستند، یعنی افق فکری‌شان نزدیک به هم است، با هم تصمیم بگیرند.

از من درباره‌ی فراخوان پرسیده‌اند. به این نکته توجه داشته باشید که وقتی به کسی که کسالتی دارد و مدتی دوا و دارو خورده بگویید که باید بعد از این برای تقویت خود حلوا و شیرینی زیادتر بخوری، اگر او در این کار زیاده‌روی کند به دیابت دچار می‌شود. قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا، خدا برای هر چیز اندازه‌ای قرار داده است. در مورد این مسأله هم بعضی‌ها که ظاهراً خودخواه هستند، شاید هم خیر را می‌خواهند، مرتباً گفتند فراخوان، فراخوان! فراخوان به این صورت متداول معنا ندارد، اگر چیزی خودجوش باشد خوب است. در این جریان هم برای آنهایی که نمی‌فهمند خودجوشی یعنی چه، مثال زدم و توضیح دادم که در روانشناسی می‌گویند انسان اول، چیزی را حس می‌کند بعد آن احساس تبدیل به درک می‌شود و می‌فهمد که مثلاً این منظره است و تابلو نیست. بعد از این فهم، معنایی در خاطر او می‌آید و از آن لذت می‌برد و بعد نتیجه‌ی این لذت این است که به حرکت وادار می‌شود و راه می‌افتد. حالا اگر مثلاً از آن منظره خوشش آمد راه می‌افتد برود آنجا زیر سایه‌ی آن درخت بنشیند. بدین ترتیب اگر گروهی از اشخاص معمولی که انحرافی ندارند این منظره را ببینند، در همه همین حالت ایجاد می‌شود. وقتی این حالت ایجاد شد، در همه یک نوع عمل ایجاد می‌شود و همه به آن سمت می‌روند. خودجوشی اینطوری است.

ما همه به نام حسین علاقه‌مندیم و با ذکر نام وی، چیزهایی به یادمان می‌آید - مثلاً من خودم به این انگشترم خیلی علاقه‌مند هستم، چون این انگشتر یک وقتی که من اصلاً به دنیا نیامده بودم در انگشت جدم بوده و بعد در انگشت پدرم و بعد پدرم این را به من داده‌اند. و وقتی من به این انگشتر نگاه می‌کنم همه‌ی اینها در خاطر من می‌آید و لذا به آن علاقه‌مند هستم - نام حسین علیه السلام هم برای ما اینطوری است. تا نام او را می‌بریم یادمان می‌آید که خانه او یعنی چادر او را آتش زدند و خانه‌ی ما را هم آتش زدند. چیزهایی یادمان می‌آید که یکی یکی نمی‌خواهم بگویم، چون محرم و صفر تمام شده و نمی‌خواهم تمام آن وقایع را یادآوری کنم. به این جهت به نام حسین علاقه داریم و وقتی اسم این محل را حسینیه می‌گذاریم یا مکتب حسین می‌گذاریم و یا مسجد می‌گذاریم و بعد در آن روضه‌ی امام حسین می‌خوانیم، با اینکه اسم آن محل را خودمان به واسطه اینکه با نام حسین هماهنگ باشد حسینیه گذاشته‌ایم ولی به هیچ وجه حاضر نیستیم به

این نام و آن محل تجاوز و بی‌حرمتی کنیم و به همین دلیل هر دستی هم که به آن تجاوز کند آن را قطع می‌کنیم. این حالت، این حس، هم در ماها که اینجا هستیم و هم در آنهایی که در ورامین یا در قم هستند و آنهایی که در کجا و کجا هستند وجود دارد و حالا که بدمان آمد و گفتیم دستش قطع شود، هم من می‌خواهم، هم او و هم دیگری، بنابراین می‌گویند پا شو برویم. همه پا می‌شوند. یک نفر که بلند شد گفت آقا من دارم می‌روم، همه دنبال او می‌روند. این می‌شود فراخوان و حرکت خودجوش. این روش خودجوشی یک جنبه‌ی درونی و روانی دارد یعنی اینهایی که با این خودجوشی به اینجا آمده‌اند، همه یک‌طور فکر می‌کنند چنانکه این موضوع را همه به وضوح دیدیم، فقط قوت و ضعف دارد یعنی بعضی‌ها خیلی قوی هستند و حاضرند که جان و مال و همه چیز خود را در راه هدف از دست بدهند، اما بعضی‌ها ضعیف‌تر هستند ولی همه یک‌طور فکر می‌کنند.

در دنیایی که ما می‌گوییم رو به این سمت می‌رود که دهکده‌ای جهانی شود و همه به هم نزدیک شوند، در این دنیا احزاب و تشکلهای سیاسی هستند که برای هدف خود که این هدف مربوط به زندگی دنیاست و در رابطه با نان و لباس و آقایی و سروری بر دیگران است متشکل و دور هم جمع شده‌اند. این احزاب آن روحیه‌ای که خودجوشی را به وجود می‌آورد، یعنی همه یک‌طور فکر می‌کنند، آن روحیه را ندارند ولی از عمل آن می‌خواهند استفاده کنند، یعنی همان عمل را می‌کنند. یکی پا می‌شود و می‌گوید شما که به فکر آقایی بر دنیا یا بر مملکت خود هستید باید این کار را بکنید، همه بلند می‌شوند و دنبال او می‌روند؛ این می‌شود حرکت سیاسی. ما در این سیاست دخالت نمی‌کنیم و نمی‌گوییم خوب یا بد است بلکه اصولاً دخالت نمی‌کنیم و در واقع بلد نیستیم. ما بلد نیستیم کسی که دیروز آمد مثلاً در دادگاه علیه ما شهادت داد و امروز به دروغ آمد و ما را بغل کرد و گفت قربانت بروم و فلان، ما هم او را بغل کنیم. چون بلد نیستیم، در اینطور سیاست دخالت هم نمی‌کنیم. اما اگر سیاستمداران از خودجوشی ما سرمشق گرفتند و تجربه کردند و متشکلاً کاری را انجام دادند ما نباید بگوییم چون آنها از این روش ما استفاده می‌کنند دیگر ما از آن استفاده نمی‌کنیم، نه! اصلاً هماهنگی معنوی کار ماست، وقتی ما می‌گوییم دل‌ها به هم ربط دارد، وقتی ما می‌گوییم ما مصداق آن فرمایش خداوند

هستیم که کَانَهُمْ بُنْيَانٌ مَرْصُوعٌ^۱، دل‌ها عیناً مثل یک دیوار فلزی، به هم چسبیده‌اند، پس این نوع تشکّل معنوی کار ماست و نباید بر ما ایراد بگیرند که آقا شما کار سیاسی می‌کنید، برعکس، سیاسی‌ها کار ما را می‌کنند. ما باید از هر تجربه‌ای که شده و مفید بوده بهره ببریم. با این حرف‌ها هم از میدان در نرویم و باید بگوییم ما این هستیم، می‌خواهید بخوانید، نمی‌خواهید هم نخوانید. اگر می‌خواهید که خیلی خوب ما همین هستیم، اگر نمی‌خواهید ما هم شما را نمی‌خواهیم.

مثالی بزنم. چهار آیه در قرآن هست که سجده‌ی واجب دارد که در سوره‌های نمل و سجده و نجم و علق هستند. آیات سجده دیگر هم داریم ولی سجده در آنها مستحب است، و البته خوب است که آدم وقتی این آیات را هم می‌خواند سجده کند. ولی آن چهارتا سجده‌ی واجب دارد و اگر کسی هم شنید باید سجده کند. برای همین، من معمولاً وقتی قرآن می‌خوانم بلند می‌خوانم ولی وقتی به این آیات می‌رسم آهسته می‌خوانم که مبادا دیگران بشنوند چون اگر بشنوند و ندانند که در این آیه باید سجده کرد و سجده نکنند، گناه دارد. در این مورد داستانی درباره‌ی علامه‌ی حلّی که از فقهای بزرگ و مرد دانشمند و باهوشی بود که در سنین پایین به اجتهاد رسیده بود نقل شده است که وقتی در دوران کودکی شیطنت می‌کرد، پدرش می‌دوید دنبالش که او را بگیرد و او را گوشمال بدهد، و وقتی پدر به نزدیک او می‌رسید علامه حلّی یک آیه را که سجده داشت، می‌خواند و پدرش که به سجده می‌افتاد، علامه حلّی فرار می‌کرد. حالا اشخاصی که اینطور حرف‌ها را بیان می‌کنند یا اشخاص خیلی ساده‌ای هستند که اصلاً گمان می‌کنند که تصوّف یعنی نشستن در خانه و هنوز نماز ظهر را تمام نکرده‌اند، نماز عصر را بخوانند و بعد سحر بیدار شوند و روزه بگیرند اما حالا متوجّه می‌شوند که نه! صوفی‌ها فعالیت دارند زن و مرد آنها فعالند و کار می‌کنند و مصداق این شعر سعدی هستند که: «من در میان جمع و دلم جای دیگر است»، آنها در دلشان دنیایی دارند که کسی نمی‌تواند به آن دنیا وارد شود و فقط کسی آن دنیا را می‌فهمد که خود او هم اهل همان دنیا باشد.

گروه دیگری هم ممکن است عمداً اینطور فکرهای سفسطه‌ای بیندازند که با وجود اینکه من گفتم ما در سیاست دخالت نمی‌کنیم، بگویند نخیر شما دخالت می‌کنید.

۱. سوره صف، آیه ۴.

بارها گفته‌ام درویشی در سیاست دخالت نمی‌کند. ولی یک درویش ممکن است حتی رئیس‌جمهور شود، نخست‌وزیر بشود و در همه‌ی کارها باشد، ولی دل او فقط با خداست. درویش ممکن است چنین باشد، ولی درویشی نه. درست است که در درویشی همه باید به هم کمک کنند ولی این هدف درویشی نیست. این آجیل‌های بین راه است که در جیب اوست، تنقلاتی است که در راه دارد. اما هدف درویشی بالاتر است. به صرف اینکه بگویند آقا این عمل سیاسی است که سیاسی نمی‌شود. در آیه‌ی قرآن هست که **وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولَى الْأَمْرِ مِنْهُمْ**، اگر خبری از امنیت یا ترس به آنها برسد آن را همه جا می‌گویند ولی اگر از خدا و رسول و از اولی‌الامرشان پرسند، حقیقت مطلب را از آنها می‌فهمیدند. من گفتم خبر داشتم که چنین چیزی گفته شده است، ولی من نه گفتم بکنید و نه گفتم نکنید. از خدا در دلم خواستم که نتیجه‌ی امر هر چه هست به خیر درویش‌ها باشد و الحمدلله همین طور شد. اگر می‌بینید یکی، موقت زندانی است، آن شرّ نیست آن خیر است. من روز اوّل به آقای جذبی گفتم که حساب کارتان را به هر جهت بکنید. اینها تجربه است، بدانید با چه دنیایی سر و کار دارید. دنیایی که با حسین ربوسی می‌کند ولی کارد در آن دستش هست و آهسته به او می‌زند؛ شما در این دنیا زندگی می‌کنید و باید هم زندگی کنید چاره ندارید برای اینکه اگر به اراده‌ی خود بخواهیم از این دنیا هم برویم گناه دارد، خودکشی است. به یکی گفتم زندگی خیلی سخت است می‌دانم ولی فکر می‌کنی آن دنیا بروی بهتر از این است؟ فکر کن همین جا که هستی باید بکوشی خوش کنی، حالا چطوری نمی‌دانم؟

بنابراین درویش به عنوان یک انسان در همه جای دنیا و همه کار دنیا ممکن است دخالت کند و این منافاتی با درویشی ندارد. منتها وقتی دخالت می‌کند، نه برای اینکه سود بیشتری ببرد، برای اینکه بشریت و مسلمانان بالاخص درویش‌ها و هم مسلک‌هایش متنعم شوند. به این منظور در همه‌ی کارها باید دخالت کند و می‌کند. اگر کسی می‌خواهد در این کارها دخالت نکند اصلاً کنار برود، نیازی نیست که حتماً چیزی بگوید، اگر حرفی نزنند عیب ندارد. ولی اینکه مخالفت کند، این بدتر است.

سؤال دیگر در مورد رفتار اشخاص در قبال تکالیف دینی مثل نماز و روزه شده است. عکس‌العمل‌های مردم در این باره متفاوت است. من خودم در کارهای اداری و مدیریت مدت‌ها شاغل بودم بخصوص مشاغلی که با همه رقم مردم سر و کار دارد. گاه به گاه بعضی از خاطرات خود را هم گفته‌ام البته نه به عنوان اینکه خاطراتم را بگویم بلکه برای پند و یادآوری. به عنوان مثال، وقتی در اداره سرپرستی بودم که خیلی مراجعه‌کننده داشت. حتماً اگر شما به آنجا رفته‌اید دیده‌اید. حال فرض کنید کارمندی در آنجا باشد بداخلاق که با همه بداخلاق می‌کند و مراجعین را معطل می‌کند. هر کسی که با او کار دارد ناراحت می‌شود. حال اگر از میان همین اشخاص مراجعه‌کننده کسی شغلی نظیر همین فرد را گرفت، با مراجعین خود چه می‌کند؟ بعضی می‌گویند چون ما را اذیت کرده‌اند ما هم اذیت می‌کنیم؛ یعنی آنها هم بداخلاق می‌شوند. بعضی به عکس، می‌گویند چون ما را اذیت کرده‌اند، می‌دانیم چقدر ناراحت‌کننده است، این است که با مردم خوش‌رفتاری می‌کنند. بد رفتاری آن کارمند یک نوع بوده ولی دو نوع متضاد عکس‌العمل ایجاد کرده است. در این وضعیت‌ها و فشارها دو نوع عمل متضاد پیدا می‌شود. یکی که این اوضاع را دیده، اصلاً دین و ایمان را کنار می‌گذارد و می‌گوید دین چیست؟ به کلی دین را کنار می‌گذارد و می‌پرسد دین برای ما چکار می‌کند؟ و یکی به عکس، می‌چسبد به دین و انجام جزییات و مستحبات دین که حتماً مثلاً همه‌ی روزه‌های مستحب را بگیرد و نمازهای مستحب را بخواند و افطار را هم با نمک باز کند و امثال اینها. هر دوی اینها که عکس‌العمل است، نادرست است. آن کسی که به احکام دین می‌پردازد، اگر از روی تعقل باشد، خوب است. اما اگر رفتارش از روی عکس‌العملی باشد، یعنی در واقع از ناراحتی‌های دنیا فرار می‌کند، به اینکه بایستد به اصطلاح به نماز جعفرطیار خواندن، خوب نیست. رعایت اعتدال همیشه خوب است. خداوند صفتی را که برای مسلمین می‌فرماید این است که: **أُمَّةٌ وَسَطًا** هستند، وسطا یعنی معتدل. مسلمان کسی است که معتدل باشد. خداوند می‌فرماید: **يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمْ** **الْيُسْرَ وَ لَا يُرِيدُ بِكُمْ الْعُسْرَ**، خداوند برای شما آراش و آسایش خواسته نه سختی. البته این آیه موجب نشود که شما تنبلی کنید و بگویید خداوند سختی قرار نداده، چرا بیخود بلند

۱. سوره بقره، آیه ۱۴۳.

۲. سوره بقره، آیه ۱۸۵.

شوم و نماز بخوانم، نه! برای اینکه مالک شما خداوند است. همان مالک گفته که شما نماز بخوان.

می‌گویند شهادت بالاترین اجری است که خداوند به شهدا داده است. از طرف دیگر از قدیم رسم بود که می‌گفتند فلان کس با پای پیاده رفته مگه یا پیاده رفته مشهد. می‌گویند کسی نامه‌ای به یکی از علمای مشهد نوشت و تقاضایی کرد. او هم در جواب نوشت که چنین کاری کنید و من از خداوند می‌خواهم که به عنوان اجر، مقام شهادت را نصیب شما کند. آن شخص در جواب آن عالم نوشت که امر شما را اطاعت کردم و من هم از خداوند می‌خواهم که به شما توفیق سفر پیاده به مگه بدهد که هفت بار پیاده به مگه بروید. اینها عسر است. کسی که نمی‌تواند راه برود و باید با عصا راه برود، پیاده رفتن ندارد. وقتی کسی خانواده داشت یا در جایی بود و به نحوی بود که طرز زندگی او در دیگران مؤثر بود نباید موجب زحمت دیگران بشود. وقتی خداوند می‌گوید: لا یُریدُ بکمُ العُسْرُ، شما نباید برای دیگران عسر فراهم کنید. خدا اراده نکرده که عسر باشد، شما چرا عسر فراهم می‌کنید؟ پدر خانواده، به عنوان رئیس خانواده، تنها چیزی که موظف به انجام آن است نمازهای واجب است، سایر مستحبات به اندازه‌ای که لطمه به اطرافیان او نزنند، باید عمل شود. پیغمبر هر وعده نماز که می‌خواندند مسلمین به ایشان اقتدا می‌کردند. یک بار دیدند که حضرت سجده را طول دادند تا بالاخره بلند شدند. معمولاً در این مواقع مسلمان‌ها فکر می‌کردند وحی آمده و آیاتی نازل شده است. از حضرت پرسیدند که چرا سجده را طول دادید؟ حضرت فرمودند: در سجده که بودم حسن یا حسین یا هر دو روی شانیه‌ی من بازی می‌کردند. آنها را پایین انداختن به روحیه‌شان لطمه می‌زد. حیفم آمد. ماندم تا خود آنها بلند شدند. البته آقایان بالای منبر این را به عنوان اهمیت و عظمت حسنین می‌گویند که آن هم درست است. ولی این هم درست است که پیغمبر تنها برای فرزند خود نیست، همین کار را برای فرزند دیگران هم می‌کند. جزء مستحبات است که پدر و مادر مدتی با بچه‌های خود بازی کنند، نباید پدر خانواده آنقدر روزه مستحبی بگیرد یا نماز مستحبی بخواند که فرزندان و خانواده‌اش ناراحت شوند. امت وسط این است که به تمام امور زندگی برسد. بعد با حالت خستگی دراز بکشد و بگوید خدایا من این کار را کردم و خودم را به تو سپردم. این امت وسط است. درباره‌ی این دو موضوع کاغذی رسیده بود که چون جواب آن به همه مربوط بود، عمومی پاسخ گفتم.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بزرگان صدر اسلام، خود پیغمبر ﷺ، علی ؑ، سایر صحابه، صحابه‌ی خاص، به طرزى زندگى کردند که به ما مدل دادند. حتى مثل اینکه مثلاً در آنجا حاضرند (ما که می‌گوییم روحشان همیشه هست) ولی خواستند پیامشان، پیام روحشان را به ما برسانند، به گوش و چشم ما برسانند. در آیات قرآن هم چنین مواردی هست، در اشعار عارفان نیز چیزهایی وجود دارد که همین الان به دردمان می‌خورد. مثلاً درباره‌ی مخالفین اسلام آمده که دستور می‌دادند به پیروانشان که صبح بروید مسلمان بشوید و ایمان بیاورید، عصر از اسلام خود برگردید. این کار خیلی به مسلمان‌ها لطمه می‌زند. پیغمبر چنین خبر داده ما هم الان می‌بینیم. خیلی از حرف‌هایی که اکنون بعضی‌ها در مجالس فقرا می‌زنند از این قبیل است. منتها همه‌شان با هم یک‌جور نیستند؛ بعضی‌ها هنوز صبح است یک‌طور حرف می‌زنند، بعضی‌ها عصرشان یک‌طور دیگر حرف می‌زنند. اولاً از هر دوی اینها یک نتیجه حاصل می‌شود و بعد هم خود اینها هم با هم ایجاد تفرقه می‌کنند. امروز هم که وسایل تفرقه فراوان است. شما باید دل‌هایتان زره‌پوش باشد. این سایت‌ها بیشترشان از این وسایل تفرقه‌اند.

در قرآن لغت وسط برای معتدلین و آنهایی که به قولی، روی جاده‌ی آسفالته راه می‌روند، لغت وسط گفته شده است. در یک جا چند برادر بودند و ارثی برده بودند، می‌فرماید: **قَالَ أَوْسَطُهُمْ**^۱، آنی که از همه‌شان بهتر بود این چنین گفت. **أَوْسَطُهُمْ**، وسط‌تر. در جای دیگر خداوند خطاب به امت مسلمان می‌فرماید: **جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا**، شما را امت معتدلی قرار دادیم. علی ؑ هم غیر از اینکه دچار آن گونه آدمیان بود، چون پیغمبر رحلت فرموده بود و دوران گسترش اسلام بود، آن نوع اولی که گفتیم در آن ایام کمتر بود، ولی علی می‌فرمود: (حالا به چه عبارتی می‌فرمایند یادم نیست) دو گروه از این امت مرا، اسلام را، آزار دادند، یکی متحجرین و دیگری غالیان؛ یعنی آنهایی که غلو در حق من می‌کنند.

۱. سوره قلم، آیه ۲۸.

۲. سوره بقره، آیه ۱۴۳.

خیلی از غلات را خود علی علیه السلام مجازات کرد. آنها می گفتند علی خدا است. علی دستور داد اینها را مجازات کنید و حتی بسوزانید. گفتند حالا مطمئن شدیم که تو خدایی برای اینکه خدا می تواند بسوزاند. طبقه دیگر متحجرین بودند؛ حالا اگر این را حمل بر ترس مخالفت نکنیم از این قبیل شده است. علی علیه السلام وقتی می خواست جنگ کند، کسی را فرستاد به عنوان وظیفه، به نظر من به نزد اسامه و به او گفت بیا. اسامه گفت من عهد کرده ام، بیعت کرده ام که به روی کسی که شهادتین می گوید شمشیر نکشم و نمی توانم عهدم را بشکنم. این ظاهراً حرف خوبی است ولی متحجرانه است. برای اینکه علی خودش صاحب عهدهاست. خودش چنین می گوید.

در عرفان، در تصوّف امروز هم، بر حسب اوضاع اجتماعی، تغییراتی حاصل می شود و اختراعاتی پیدا می شود که روزبه روز چیزهای عجیب و غریب در می آید بطوریکه کم کم دیگر اصل زندگی، ماشینی می شود، ماشین همه کار را می کند و گویی ما نوکرش شدیم، نه اینکه ماشین نوکر ما باشد. هر روز یک وضعی پیدا می شود.

مسأله ای که از عرفان و در واقع از تصوّف اقتباس کرده اند، درجه بندی است که هر کسی در درجه خودش صلاحیت دارد حرفی بزند یا کاری بکند. در داستان ها بارها گفته شده که مؤمن الطّاق، مؤمنی بود که در یک طاقی در بازار می نشست و از صحابه ی بزرگ حضرت صادق بود و خیلی مورد احترام بود. همه ی صحابه هم می دانستند. و چون شناخته شده هم بود، بزرگان مخالفین می آمدند با او محاجّه می کردند، مطلبی می پرسیدند، و خودش جواب می داد البته گاهی هم می گفت صبر کنید از امام بپرسم. یک روز مشغول چنین صحبتی بود که یکی دیگر از شیعیان از آنجا رد شد و جلو آمد و سلام کرد. مؤمن الطّاق جواب داد. این شخص به او گفت: مگر دیروز نشنیدی که حضرت صادق فرمودند که با اینها مباحثه نکنید. مؤمن الطّاق گفت چرا شنیدم. گفت پس چرا مباحثه می کنی. مؤمن الطّاق نخواست بگوید که من غیر از تو هستم. گفت تو خودت هم که شنیدی. او گفت بله. مؤمن الطّاق فرمود که آیا به تو هم گفتند که مرا نصیحت کنی. او گفت: نخیر. گفت: پس برو پی کار خودت. یعنی مؤمن الطّاق اجازه داشت که بحث کند.

حال، این مطلب ما در مورد کسانی است که نسبت به مشایخ، بخصوص مشایخ، احترام لازم را نمی کنند. ایراد می گیرند که این آقا که آمدند اینجا چنین شد و چنان شد، باید گفت: به تو چه؟ شاید مصلحت همین است که مثلاً چنین بشود. تو اگر سؤالی داری

باید بیایی از آن کسی که این مأموریت را داده بپرسی که این مأموریت حکمتش چیست؟ این از این طرف. از آن طرف هم هست، مشایخ به هیچ وجه حق دستورالعمل کلی ندارند. بعضی‌ها می‌گویند از فلان کس پرسیدیم. از کی پرسیدید؟ از فلان کس. آن فلان کس هم اگر گفته به عنوان مشورت به تو گفته. بعد می‌خواستی بپرسی. مشایخ فقط یکی دستورات مربوط به تشرف و این قبیل امور را می‌گویند و یکی هم دستوراتی مربوط به محلی که مأموریت دارند.

بعد خیلی‌ها، این دشمنان که گفتیم، با این وسیله تفرقه ایجاد می‌کنند. ما بچه که بودیم - من البته تا کلاس پنجم ابتدایی در بیدخت درس خواندم و ششم ابتدایی را به تهران آمدم، آن هم چون حضرت صالح علیشاه آن سال در تهران بودند، من هم با اخوی کوچک‌ترم به تهران آمدم - اینجا دبیرستان می‌رفتیم. دو نفر که مثلاً در کوچه دعوا می‌کردند، بچه‌ها اینطوری ناخشان را به هم می‌زدند که دعوایشان شدیدتر شود تا ما تماشا کنیم. این روحیه‌ای بود که در بچه‌ها دمیده شده بود. حال هم این روحیه متأسفانه، هست. مثلاً یک وقتی ما در این فیلم‌هایی که مشهور به آرטיست‌بازی و بزن‌بزن بود، اینقدر شلوغ می‌شد که نمی‌فهمیدم کدام شخص با کدام خوب است و کدام با کدام بد است؛ الان اینطوری شده است و به همین جهت توجه به مسأله‌ی صلاحیت مشایخ، و احترام به آنها خیلی ضروری است.

مشایخ هم همه مورد احترام و علاقه هستند. بطور تشبیه، یک پدر، یک مادر، به همه فرزندان علاقه‌مند است، منتها یک فرزند ممکن است مثلاً مریض باشد بیشتر به او توجه می‌کنند تا حالش خوب شود، یکی پایش شکسته، دستش را می‌گیرند و می‌برند به جبران آن صدمه. و الاً به همه یکنواخت علاقه‌مند است ولی صلاحیتشان هم همین است. این مسأله‌ی صلاحیت را کشورهای دارای دموکراسی جدید، به اصطلاح جهان علم، اقتباس کرده است. مثلاً می‌گویند قوه‌ی مقننه، قضاییه و مجریه هر کدام این صلاحیت خاص خود را دارند. اگر این مسأله‌ی صلاحیت به هم بخورد، نظم و نظام جامعه به هم می‌خورد. هم در هر مملکتی و هم در هر شخصی همینطور است. مثال‌های زیادی در این باره هست، از جمله گلستان در این باره داستان‌ها دارد.

یکی از گرفتاری‌هایی که دشمنان ایجاد می‌کنند و در صدر اسلام هم بوده، این است که وقتی می‌بینند دو نفر از اینهایی که تا دیروز با هم اینطوری سفت و محکم بودند

كَانَهُمْ بَنِيَانٌ مَّرْصُوصٌ^۱، یکی شان یک خرده گوشه‌اش ترک برداشته که می‌خواهند تعمیرش کنند، فوری انگشت می‌گذارند همانجا و فشار می‌دهند از آن طرف که بشکند. دو نفری که دیروز به عکس آنچه که آیه قرآن گفته عمل می‌کردند: إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءَ فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا وَ كُنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا^۲، شما با هم دشمن بودید، و در کنار آتش بودید خداوند شما را نجات داد، در دل‌های شما الفت قرار داد، شب دشمن بودید، صبح برادر شدید. یعنی درست از آن ته جهنم به اوج دوستی رسیدید. حالا این دشمنان برعکس می‌کنند؛ یعنی همان‌هایی که به اوج دوستی رسیده‌اند، اگر خرده اختلافی داشتند، مثلاً یکی می‌گوید من در میان غذاها قیمة دوست دارم، یکی می‌گوید من فسنجان دوست دارم، قیمة دوست ندارم، همین را بزرگ می‌کنند و می‌گویند طرفداران قیمة، طرفداران فسنجان. و این تفرقه را می‌اندازند؛ که من به همه اخطار کرده‌ام. البته آن احتراماتی که خود بزرگان و مشایخ نسبت به هم دارند، آن قابل رعایت است. مثلاً آن که اجازه‌اش مقدّم است، مقدّم می‌رود. مثل اینکه ما هم در خانواده‌مان از زمان حضرت سلطان علی‌شاه، پدر بر فرزند وصیت کرده‌اند و گفته‌اند اگر یکی از شماها، یک روز از دیگری بزرگ‌تر باشد، باید احترام او را بگذارید. این نظم است، این بسیار خوب است. و الا مشایخ هیچکدام بر دیگری برتری ندارند. شما دو تا چشم دارید، آیا این چشم را از آن یکی چشم بیشتر دوست دارید؟ هر دو چشم است، هر دو با هم است؛ بطوریکه اگر به محکومی بگویند این چشمت را در بیاوریم یا آن چشمت را و از این ناراحت بشود، هر دو چشمش را در می‌آورند.

مسأله‌ی تقدّم زمان اجازه مشایخ، هیچ ترجیحی نمی‌آورد، ارجحیتی ندارد به نحوی که فقرا باید آن را رعایت کنند. خود مشایخ دیدشان خیلی بهتر از شما کار می‌کند و می‌دانند چکار کنند.

باید دعا کنیم که در جلساتمان به فکر دوست باشیم نه به فکر دشمن. ما همه‌اش از دشمن حرف می‌زنیم و چاره هم نداریم، خدا ان‌شاءالله دشمنان ما را به راه راست هدایت کند و یا به راه جهنم ببرد و ما را خودش حفظ کند.

۱. سوره صف، آیه ۴.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۰۳.

مروری بر عناوین جزوات قبل جزوه اول، مطالب ۲۲ جلسه فقری

دلایل بقاء روح و تجرد نفس و عالم آخرت، آثار اعمال، غریزه‌ی مرگ، بازگشت روح به مبدأ، انتخاب راهنما: نصّ و اثر - ۱۳۸۶/۱۰/۱۳ - ص ۲ / غیبت، اتحاد جان‌های مؤمنین، روح و نفخه الهی، دوا و شفا - ۱۳۸۶/۱۰/۱۹ - ص ۵ / تعبیرات مختلف لغات عرفانی، نماز حقیقی - ۱۳۸۶/۱۰/۲۰ - ص ۹ / دلائل نیاز به راهنما: نصّ و اثر، مرشد پیامبر، خضر و موسی، هبوط آدم - ۱۳۸۶/۱۰/۲۰ - ص ۱۱ / عبرت از داستان‌ها، انجام وظایف دینی، ذکر و فکر و تمرکز فکر، رفع مشکلات زندگی و وظایف خانم‌ها - ۱۳۸۶/۱۰/۲۱ - ص ۱۴ / رحمت الهی، تعصّب، غیرت شیعیان، حکمت و نحوه‌ی عزاداری - ۱۳۸۶/۱۰/۲۲ - ص ۱۶ / عشق و اطاعت الهی، داستان حضرت ابراهیم علیه السلام و حجرین عدی، مراجعه به طیب - ۱۳۸۶/۱۰/۲۳ - ص ۱۸ / خواب و رؤیا، روح و جسم، محدود بودن حواس، ادراک خداوند - ۱۳۸۶/۱۰/۲۶ - ص ۲۱ / حکمت عزاداری (تاسوعا و عاشورا)، ایمان (۱)، پایان‌بینی، عهد الست، بیعت - ۱۳۸۶/۱۰/۲۷ - ص ۲۴ / شرح وقایع عاشورا - ۱۳۸۶/۱۰/۲۹ - ص ۲۸ / پرسش کردن، مطالعه‌ی مفید و غیر مفید، عرفان یعنی شناخت حکمت و هدف قوانین، تقید به شریعت: شرط اول راه سلوک، بیعت: تعهد و وظیفه‌ای به گردن راهنما و شاگرد - ۱۳۸۶/۱۱/۳ - ص ۳۵ / عزاداری صحیح، فرق شهادت و خودکشی، حیات واقعی، عقیده و جهاد - ۱۳۸۶/۱۱/۴ - ص ۳۸ / ایمان (۲)، بیعت: تعهد در مقابل خداوند - ۱۳۸۶/۱۱/۴ - ص ۴۰ / شیخ مخفی؟!، حفظ ایمان و ترس از شیاطین جنّ و انس - ۱۳۸۶/۱۱/۵ - ص ۴۴ / اختلاف معنای لغات واحد در اقوام گوناگون، عدالت و معنای آن، توکل - ۱۳۸۶/۱۱/۵ - ص ۴۶ / روحانی و معنای آن، داستان پیامبر و همسرانش، شریعت و طریقت، تفاوت حالت‌های فقری در سالکین - ۱۳۸۶/۱۱/۶ - ص ۵۰ / شریعت و طریقت، احکام شریعت، حق مالکیت، تقدم زمانی شریعت بر طریقت - ۱۳۸۶/۱۱/۷ - ص ۵۳ / داستان خلقت آدم، گستره‌ی جهانی عرفان، دو جزء شیطانی و رحمانی در انسان - ۱۳۸۶/۱۱/۱۰ - ص ۵۷ / عشق و تعصّب، تغییر اسم و القاب - ۱۳۸۶/۱۱/۱۱ - ص ۶۱ / ذکر (۱)، مشتقّات و معانی متعدد ذکر، اقسام ذکر: ذکر لسانی و ذکر قلبی، برتری ذکر قلبی بر ذکر لسانی، معانی صلاة - ۱۳۸۶/۱۱/۱۱ - ص ۶۳ / صبردر برابر زحمت، تحمّل سختی‌ها، توکل، اهمّیت دیدار مومنین و شرکت در مجالس فقری - ۱۳۸۶/۱۱/۱۲ - ص ۶۷ / قواعد طبیعت و مقدر خدا، چون و چرا در کار خدا، مراجعه به طیب و مسؤولیت با طیب - ۱۳۸۶/۱۱/۱۴ - ص ۶۹.

مروری بر عناوین جزوات قبل جزوه دوم، مطالب ۳۷ جلد فقری

سواد در اسلام، سه خطی که مولوی خواند، شمس و مولوی - ۱۳۸۶/۱۱/۱۳ - ص ۵ / خلقت انسان در زحمت، احسن تقویم چیست؟ ایمان و عمل صالح - ۱۳۸۶/۱۱/۱۷ - ص ۷ / موسی و خضر، پاک شدن یکباره از خطاها، تجلیات خداوند، اتکا به خداوند - ۱۳۸۶/۱۱/۱۸ - ص ۹ / رضا و توکل؛ انسان، خلیفه و وکیل خداوند در روی زمین - ۱۳۸۶/۱۱/۱۹ - ص ۱۳ / حرکت و سکون در عرفان، در چه مرحله‌ای از سلوک هستیم؟ صعود و سقوط افراد و اقوام - ۱۳۸۶/۱۱/۲۰ - ص ۱۵ / رسالت پیامبر و نحوه‌ی تبلیغ، غدیر خم و جانشینی علی علیه السلام حضرت عیسی علیه السلام و جانشینی پطرس - ۱۳۸۶/۱۱/۲۰ - ص ۱۷ / ازدواج، روح پس از مرگ - ۱۳۸۶/۱۱/۲۱ - ص ۲۱ / سوّم صفر، سالروز فوت همسر مکرّمه ایشان، خاطراتی از ایام حبس، سکینه، ولایت دائمی است، وصیت - ۱۳۸۶/۱۱/۲۲ - ص ۲۵ / مسیحیت و اسلام - ۱۳۸۶/۱۱/۲۴ - ص ۲۹ / لقاح مصنوعی - ۱۳۸۶/۱۱/۲۶ - ص ۳۱ / جنّ، مؤمنان از هیچ چیز جز خدا نمی‌ترسند - ۱۳۸۶/۱۱/۲۷ - ص ۳۳ / ارتباط روح انسان با روح کل جهان، تسلیم در سلوک، نیروهای رحمانی و شیطانی، ارتباط زبان و فکر - ۱۳۸۶/۱۱/۲۸ - ص ۳۶ / مرگ و مسأله‌ی خلقت انسان، ترس‌های بی‌جا - ۱۳۸۶/۱۲/۱ - ص ۴۰ / تذکرة الاولیاء، صحت و سقم داستان‌های آن، تشییع عطّار، حالات مختلف سلاک، اهل توحید، اهل معرفت، اهل محبت، اهل معاملت - ۱۳۸۶/۱۲/۳ - ص ۴۵ / علم هیئت و نجوم و عرفان در خیام، دانستن غیب - ۱۳۸۶/۱۲/۴ - ص ۴۹ / جمع آیات قرآن با هم، بخشش خداوند، حرمت شراب، نسخ و حکمت آن - ۱۳۸۶/۱۲/۴ - ص ۵۲ / بخشش خداوند - ۱۳۸۶/۱۲/۵ - ص ۵۵ / اربعین، کینه‌توزی ایرانیان؟! عزاداری حقیقی - ۱۳۸۶/۱۲/۸ - ص ۵۸ / محلّ نشستن در مجلس فقری - ۱۳۸۶/۱۲/۱۵ - ص ۶۱ / خلط مبحث، فرق میان وحدت وجود و وحدت موجود، بیان مقامات عرفا توسط ادبا؟ - ۱۳۸۶/۱۲/۱۶ - ص ۶۴ / نجوم، اثر کلام بزرگان دینی، اجتماع و اتفاق مؤمنین - ۱۳۸۶/۱۲/۱۹ - ص ۶۸ / توجّه به نکته‌ها و پیام‌های داستان‌ها، تغییر انسان‌ها زمینه‌ساز نزول رحمت الهی، اراده و مشیت الهی - ۱۳۸۶/۱۲/۲۲ - ص ۷۲ / تمثیل صورت امام، تعیین نماینده برای اخذ بیعت، علویت علی: اصل الحیاة المائیه، اهمیت آب و عناصر اربعه - ۱۳۸۶/۱۲/۲۴ - ص ۷۵ / هیئت و نجوم، اعتقاد به اقوال منجمین، جنبه‌ی سمبولیک داستان‌های عرفانی - ۱۳۸۶/۱۲/۲۵ - ص ۷۷ / بهشت و جهنم، امانت و ودایع آن - ۱۳۸۶/۱۲/۲۶ - ص ۸۰ / تبریک سال نو، انجام دستورات شریعتی و طریقتی، وحدت و همدلی بین فقرا، فراخوان فقرا؟! وجود روح واحد در درویشی - ۱۳۸۷/۱/۱ - ص ۸۳ / تبریک عید، رفع اختلافات، عدم تشابه افراد - ۱۳۸۷/۱/۱ - ص ۸۵ / تاریخ تولد پیامبر، هفته وحدت، شیعه و سنی، بنیان مرصوص - ۱۳۸۷/۱/۲ - ص ۸۶ / معنای خیری که خداوند می‌دهد، خوف از ذلّت، عزّت حقیقی - ۱۳۸۷/۱/۳ - ص ۸۹ / اجر و اثر نیت - ۱۳۸۷/۱/۳ - ص ۹۲ / تذکرة الاولیاء و تفاوت حالات و مراحل سلوک در آن، شاد کردن دل دیگران، انتظار - ۱۳۸۷/۱/۹ - ص ۹۴ / هر چیز به جای

خویش نیکوست، طلب خیر از خداوند در هر امر و اتفاقی - ۱۳۸۷/۱/۱۰ - ص ۹۶ / قدر نعمت‌های الهی را بدانیم، جلوه صفات مختلف در هر یک از پیامبران و امامانش - ۱۳۸۷/۱/۱۰ - ص ۹۸ / سیزده به در، نحوست، فهم و سواد - ۱۳۸۷/۱/۱۱ - ص ۱۰۰ / عیدی دادن از روی علاقه، محبت به دیگری بواسطه تداعی معانی - ۱۳۸۷/۱/۱۷ - ص ۱۰۳ / اختلاف در لغات شیعه، صوفی و عارف و درویش، معنای صوفی در شعر حافظ، طی کردن پل صراط - ۱۳۸۷/۱/۱۸ - ص ۱۰۵ / دوکتاب درباره تصوّف در شوروی، نقش تصوّف در حفظ اسلام در شوروی، با تأمل خواندن یک کتاب، خاطراتی از یکی از فرزندان حضرت آقای سلطان‌علیشاه - ۱۳۸۷/۱/۲۴ - ص ۱۰۸.

مروری بر عناوین جزوات قبل جزوه سوم، مطالب ۵۳ جلد فقری

اخبار و احادیث دروغ و راه‌های ایجاد آنها، عصمت، خلقت آدم و عالم دیگر، تناسخ - ۱۳۸۶/۱۲/۲۱ - ص ۶ / درباره تذکرة الاولیاء عطار - ۱۳۸۶/۱۲/۲۳ - ص ۱۱ / جمع وحدت و کثرت در سلوک - ۱۳۸۶/۱۲/۲۵ - ص ۱۵ / میلاد مبارک رسول اکرم ﷺ و حضرت جعفر صادق ﷺ، انحراف در دین اسلام - ۱۳۸۷/۱/۶ - ص ۱۷ / تبریک میلاد حضرت رسول اکرم ﷺ و حضرت جعفر صادق ﷺ - ۱۳۸۷/۱/۶ - ص ۲۰ / اسراف، فرق درویش با طالب و غیر درویش - ۱۳۸۷/۱/۷ - ص ۲۱ / تعریف ساده‌ی درویشی، شارب - ۱۳۸۷/۱/۸ - ص ۲۴ / تغییر ساعت - ۱۳۸۷/۱/۹ - ص ۲۶ / جبر و اختیار، شیطان به عنوان ممتحن بزرگ و بندگان مخلص، خیر و شر - ۱۳۸۷/۱/۱۴ - ص ۲۷ / خانواده، زندگی فردی و اجتماعی جانداران، حفظ خانواده و اختلال در آن - ۱۳۸۷/۱/۱۶ - ص ۳۰ / عید گرفتن، پیشرفت بشر، دو عید در هر دم مؤمن - ۱۳۸۷/۱/۱۷ - ص ۳۴ / توجه در مجالس فقری، بشر اولیه و خوراک انسان، اسراف، چهل روز ترک خوردن گوشت، یادی از عبدالرزاق خان بغایری - ۱۳۸۷/۱/۲۱ - ص ۳۶ / سالگرد رحلت حضرت آقای صالح‌علیشاه و مرحوم آقای وفاعلی، تفاوت دلبستگی مادر و پدر به فرزند - ۱۳۸۷/۱/۲۲ - ص ۴۰ / سلوک حضرت آقای سلطانعلیشاه، مایوس نشدن از پیشرفت معنوی - ۱۳۸۷/۱/۲۳ - ص ۴۴ / بهشت و جهنم و انواع و مصادیق آن - ۱۳۸۷/۱/۲۴ - ص ۴۸ / گفتن ان‌شاءالله و بسم‌الله، اسراف - ۱۳۸۷/۱/۲۵ - ص ۵۰ / اطعام در مجالس یادبود، مهمانی، عوام‌فریبی - ۱۳۸۷/۱/۳۰ - ص ۵۲ / اظهار محبت و اثر آن، وسوسه‌ی شیطان - ۱۳۸۷/۱/۳۱ - ص ۵۵ / نظام طبیعت، ذبح حیوانات و مصرف گوشت آنها، تنازع بقا - ۱۳۸۷/۱/۳۱ - ص ۵۷ / شیخ ابوالحسن خرقانی، تشخیص خیر و شر، مغرور شدن به ربّ کریم - ۱۳۸۷/۲/۱ - ص ۶۱ / مرگ و ترس بیهوده از مرگ - ۱۳۸۷/۲/۴ - ص ۶۴ / مخالفت عرفان با علم؟ نسبیّت در علم، فراموش شدن انسان در علم، نیاز علم به اخلاق، نقش عرفان در اخلاق - ۱۳۸۷/۲/۵ - ص ۶۷ / شاکله و نیت - ۱۳۸۷/۲/۶ - ص ۷۱ / بهلول، عقلای مجانبین - ۱۳۸۷/۲/۷ - ص ۷۳ / پیامبران - ۱۳۸۷/۲/۷ - ص ۷۴ / مرگ - ۱۳۸۷/۲/۸ - ص ۷۷ / عید عارفان، عید نوروز و اسلام - ۱۳۸۷/۲/۹ - ص ۸۰ / حقیقت درویشی، مصافحه، آداب تحیت در جهان، شناسایی حقّ و قضاوت دیگران بر اساس آن، مقامات معنوی اشخاص گمنام - ۱۳۸۷/۲/۱۱ - ص ۸۲ / مقدمه‌ای درباره صدور دو اجازه نماز - ۱۳۸۷/۲/۱۲ - ص ۸۶ / تعدّد راه‌ها به سوی خدا، ذکر سالک، تقلید واجب، تقلید مذموم - ۱۳۸۷/۲/۱۳ - ص ۸۷ / فرق غیرت و تعصّب دینی، لازمه مقام بالاتر، خدمت و تواضع بیشتر است - ۱۳۸۷/۲/۱۴ - ص ۹۰ / ایمان شخصی است، اجازه والدین در امور دینی؟ وجوب بیعت - ۱۳۸۷/۲/۱۴ - ص ۹۱ / ازدواج و تشریفات نامعقول آن، ارتباط پنهان مسائل با هم، مدرک‌گرایی - ۱۳۸۷/۲/۱۵ - ص ۹۴ / بطون مختلف اقوال عارفان، معنای حدیث من علّمنی حرفاً، شکر مخلوق، شکر

خالق است - ۱۳۸۷/۲/۱۹ - ص ۹۸ / ازدواج، معنای لغت قوامون، مسؤولیت مرد و وظایف زن، ازدواج با غیر مسلم، نحوه‌ی درخواست از خداوند - ۱۳۸۷/۲/۲۰ - ص ۱۰۰ / حق‌الله و حق‌الناس، هبوط آدم به زمین، جسارت شیطان و معرفت انسان - ۱۳۸۷/۲/۲۱ - ص ۱۰۲ / محبت متقابل بزرگان به فقرا، رعایت تعادل، طبیعت خوراکی‌ها - ۱۳۸۷/۲/۲۹ - ص ۱۰۵ / طلاق، روانکاوی و عیب آن، سازمان یافتن مجالس - ۱۳۸۷/۳/۱ - ص ۱۰۶ / غرور و تکبر در کار خیر، تواضع، نیت عمل - ۱۳۸۷/۳/۳ - ص ۱۰۹ / شیخ بهائی، لزوم حکومت، بهانه‌جویی‌های بی‌جا - ۱۳۸۷/۳/۴ - ص ۱۱۱ / درویشی و حرمت استعمال مواد مخدر، استعمال طبی از آن، کشف و شهود حقیقی - ۱۳۸۷/۳/۸ - ص ۱۱۴ / بیداری سحر و استجاب دعا، از خدا چه بخواهیم؟ - ۱۳۸۷/۳/۱۰ - ص ۱۱۷ / جمع شریعت و طریقت، حرمت اعتیاد - ۱۳۸۷/۳/۱۱ - ص ۱۲۰ / تناقض در دستورات دینی، خواستن از خداوند - ۱۳۸۷/۳/۱۱ - ص ۱۲۳ / نقطه ضعف، توسل به جبل‌المتین، عادت، تداعی معانی - ۱۳۸۷/۳/۱۲ - ص ۱۲۴ / سؤال‌های منحرف کننده، رحمت و غضب الهی، برزخ - ۱۳۸۷/۳/۱۵ - ص ۱۲۹ / قرآن و ترجمه‌ی آن، اغراض مختلف در ترجمه قرآن - ۱۳۸۷/۳/۱۶ - ص ۱۳۲ / پیامبر به‌عنوان الگوی کامل زندگی حضرت فاطمه علیها السلام - ۱۳۸۷/۳/۱۸ - ص ۱۳۴ / الگو بودن حضرت فاطمه علیها السلام، پیشرفت در سلوک و اجرای دستورات - ۱۳۸۷/۳/۱۹ - ص ۱۳۵ / فرزند داشتن، کثرت جمعیت - ۱۳۸۷/۳/۲۴ - ص ۱۳۸ / عدو شود سبب خیر، اگر خدا خواهد، تربیت کودک، بیماری روانی - ۱۳۸۷/۳/۲۵ - ص ۱۴۰ / عارفان شاعر، شاعران عارف، منوچهری، جامی، سعدی، عین‌القضات - ۱۳۸۷/۳/۲۶ - ص ۱۴۳ / علم‌الیقین، عین‌الیقین، حق‌الیقین، امانت الهی، فرزند آوردن و نازایی - ۱۳۸۷/۳/۲۹ - ص ۱۴۶

مروری بر عناوین جزوات قبل شرح رساله شریفه نذیر صالح (قسمت اول)

شرح مقدمه - تالیف دوره اول تاریخ‌های ۱۳۷۵/۱۲/۲۲ ، ۳۷۵/۱۲/۱۵ ، ۱۳۷۶/۱/۱۷ ، ۱۳۷۶/۱/۱۴ ، ۱۳۷۶/۱/۲۱ ، ۱۳۷۶/۱/۲۸ و ۱۳۷۶/۲/۴ و دوره دوم تاریخ‌های ۱۳۸۶/۸/۲۴ و ۱۳۸۶/۹/۱ - ص ۴ .
شرح فکر و تحقیق - تالیف دوره اول تاریخ ۱۳۷۶/۱۱/۲ و دوره دوم تاریخ‌های ۱۳۸۶/۹/۸ و ۱۳۸۶/۹/۱۵ - ص ۸۳ .
شرح دلایل بقای روح و تجرد نفس و عالم آخرت - تالیف دوره اول تاریخ‌های ۱۳۷۶/۲/۱۸ ، ۱۳۷۶/۲/۲۵ ، ۱۳۷۶/۳/۸ و ۱۳۷۶/۳/۱۵ و دوره دوم تاریخ‌های ۱۳۸۶/۹/۲۲ ، ۱۳۸۶/۹/۲۹ ، ۱۳۸۶/۱۰/۶ ، ۱۳۸۶/۱۰/۱۳ و ۱۳۸۶/۱۰/۲۰ - ص ۱۰۴ .
خلاصه صفات مومنین - ص ۱۵۷ .

مروری بر عناوین جزوات قبل جزوه چهارم، گفت‌وگوهای عرفانی

گفت‌وگو در مورد زندگی حضرت آقای مجذوب‌علیشاه (دامت برکاته) در آبان ماه ۱۳۸۵ - ص ۴ /
گفت‌وگو با چند نفر ایتالیایی در تابستان ۱۳۸۶ - ص ۱۹ / گفت‌وگو بنا به درخواست رادیو زمانه در آذرماه ۱۳۸۶ - ص ۲۷ / گفت‌وگو با دو تن از وکلای دادگستری در اردیبهشت ماه ۱۳۸۷ - ص ۳۵ / گفت‌وگو در مهرماه ۱۳۸۷ - ص ۵۶ / گفت‌وگو با یک استاد ایتالیایی مسلمان در آذر ماه ۱۳۸۷ - ص ۷۳ .

مروری بر عناوین جزوات قبل

جزوه پنجم، مکاتب عرفانی (قسمت اول، سال های ۷۶-۱۳۷۵)

خواستن نعمت و رزق افزون از خداوند، فعالیت و کوشش در امور زندگی - ۱۳۷۵/۱۲/۲۴ - ص ۶ /
وجوه شرعیه، سپرده گذاری در بانکها و معاملات شرعی - ۱۳۷۶/۱/۲۵ - ص ۷ / چگونگی انجام تعهدات
شرعیه مالی - ۱۳۷۶/۱/۲۵ - ص ۸ / کارهای خیر، نیت و انگیزه - ۱۳۷۶/۱/۲۵ - ص ۹ / با توکل زانوی
اشتر ببند - ۱۳۷۶/۱/۲۶ - ص ۱۰ / خوف و رجاء، توجّه به ذکر، استغفار و معذرت خواهی به درگاه خدا
- ۱۳۷۶/۱/۲۸ - ص ۱۱ / بیداری سحر - ۱۳۷۶/۴/۱ - ص ۱۲ / آداب مجالس فقری - ۱۳۷۶/۴/۵ -
ص ۱۳ / دعا، مشکلات فقرا، حفظ ایمان - ۱۳۷۶/۴/۵ - ص ۱۴ / نماز با حضور قلب، بیداری
سحر - ۱۳۷۶/۴/۵ - ص ۱۵ / استغفار و طلب بخشش، بیهوده بودن یا مؤثر بودن اعمال - ۱۳۷۶/۴/۷ -
ص ۱۶ / علت نامگذاری طریقه گنابادی، سماع یا موسیقی، حالات صحو و سکر، علت نامگذاری القاب
طریقتی (علت ذکر کلمات علی یا شاه در القاب) - ۱۳۷۶/۴/۱۲ - ص ۱۷ / مراجعه به طبیب در هنگام
بیماری، تحصیل علوم ظاهری و احکام دل، احکام شریعتی، حرمت مواد مخدر، اطاعت از دستورات رهبر
طریقتی - ۱۳۷۶/۴/۱۴ - ص ۲۰ / حالات در حین نماز؛ رحمانی یا شیطانی، اضطراب از مرگ، شیعه
- ۱۳۷۶/۵/۲۷ - ص ۲۲ / خوف و رجاء، شرک خفی و شرک جلی، ازدواج - ۱۳۷۶/۶/۶ - ص ۲۴ / دعا و
رحمت الهی - ۱۳۷۶/۶/۶ - ص ۲۶ / اطلاع از غیب، دعای زبانی، یاد خدا، ایدز، وسواس - ۷۶/۶/۱۰ -
ص ۲۷ / افکار نادرست، حجاب اسلامی - ۱۳۷۶/۶/۱۰ - ص ۲۹ / علوم غریبه، علوم معنوی
- ۱۳۷۶/۶/۱۰ - ص ۳۰ / حیرت، طلب، علم، اسم و مسمی - ۱۳۷۶/۶/۱۲ - ص ۳۱ / امر به معروف و نهی
از منکر، حجاب زنان، تربیت فرزندان، ربا، یادآوری مطالب به افراد به شیوه سقراط و نه به صورت آمرانه
- ۱۳۷۶/۶/۱۸ - ص ۳۳ / اسلام، حضرت مریم(س)، حضرت عیسی(ع)، حضرت محمد(ص)، بیعت،
سلسله ای اجازه، سلسله گنابادی، ذکر قلبی، اجازه نماز، بیکاری، مواد مخدر، عرفان و تصوّف، خانقاه و
حسینیه - ۱۳۷۶/۷/۸ - ص ۳۵ / شک و تردید، شیوهی عرفانی، دستگیری و تشرّف اشرار و اشخاص
نادرست، تربیت درویشی، اشتباهات و عمل نکردن فقرا به دستورات، به حساب فقر و درویشی نیست،
تجدید بیعت، جهاد اکبر - ۱۳۷۶/۷/۱۷ - ص ۴۳ / یادآوری دستورالعمل های فقری صادر شده، عدم دخالت
درویشی در مسائل اجتماعی و سیاسی، اختلاف امتی رحمة، بیعت در زمان ائمه، قطب، عرفان و تصوّف،
طریقت، رعایت قوانین، عدم تحریف قرآن، خلافت ظاهری و وظیفه علی بود و نه حقّ علی، علت
مخالفت ها، خانقاه و حسینیه، اعمال خلاف بعضی درویش ملاک محکوم کردن مکتب درویشی نیست،
اخبار در ذمّ تصوّف، اصول دین و فروع دین، تقیّه - ۱۳۷۶/۸/۴ - ص ۴۸ / حالات کثرت، وحدت و
محمّدی، مراقبه و تفکر، اطوار سبعه، حرکت جوهری - ۱۳۷۶/۹/۷ - ص ۵۹ / خطاهایی که احياناً از فقرا
سر می زند، رضایت وراثت مالک در خصوص محل برگزاری مجالس فقری - ۱۳۷۶/۹/۹ - ص ۶۲ / پیام به

فقرا قبل از سفر به خارج، ص ۶۴ / درویشی در زمان فتحعلیشاه و محمدشاه، عملکرد قطب وقت در
اوضاع خاص اجتماعی، ملاک؛ توجّه به کارهای افراد است، نه خود شخص -۱۳۷۶/۹/۲۲- ص ۶۶ /
بیعت، رستگار شدن و عاقبت به خیری، اصحاب یمین و مقربین، توبه و انابه، بخشیده شدن گناه، تبعات
گناه به منزله‌ی مجازات، مقام رضا -۱۳۷۶/۹/۲۷- ص ۶۹ / کتاب‌های مخالف فقر، جواب ابله‌هان
خاموشی است، عدم دخالت درویشی در سیاست -۱۳۷۶/۱۰/۱۸- ص ۷۳ / بالای همگانی، حالات قبض،
اراده‌ی رفتن از دنیا؛ کفران نعمت -۱۳۷۶/۱۲/۲۲- ص ۷۵.

مروری بر عناوین جزوات قبل جزوه ششم، شرح استخاره (بمراه با سی دی صوتی)

توصیه حضرت صالح علیشاه درباره استخاره / اول تعقل بعد استخاره ۱۳۷۶/۱/۲۸ - ص ۵ / استخاره یعنی طلب خیر / خیر امور را ما نمی فهمیم ۱۳۷۶/۷/۱۸ - ص ۶ / هر چه خداوند مقدر کرده و پیش می آید خیر است / عقل، پیامبر درونی است باید به آن گوش داد / انواع عقل: عقل علی، عقل معاویه / استشاره بالاتر از استخاره است ۱۳۷۶/۷/۲۵ - ص ۸ / اگر دلتان صاف شود، خداوند مستقیماً الهام می کند ۱۳۷۶/۱۲/۲۴ - ص ۱۴ / استخاره یعنی الهام گرفتن از قرآن یا از دل ۱۳۷۸/۱۱/۱ - ص ۱۵ / در مسائل شریعت و طریقت، استخاره معنی ندارد / استخاره در امور دنیوی است / اهمیت مشورت به عنوان مقدمه‌ی تفکر / ضرر استخاره / باید پس از استخاره به آن عمل کرد / استخاره محتاج به اجازه است ۱۳۷۹/۴/۴ - ص ۱۶ / شرح استخاره از رساله شریفه پند صالح ۱۳۷۹/۵/۲۷ - ص ۲۱ / اقسام نفس / شک در نماز / مشورت با خبره باید باشد / خداوند می خواهد هر مؤمنی مرکز فهم و درک الهی باشد ۱۳۸۰/۲/۸ - ص ۲۴ / مؤمن به نور الهی می نگرد / بعضی ها برای فرار از تفکر استخاره می کنند / استخاره باید در حال اضطرار باشد ۱۳۸۰/۳/۱۹ - ص ۲۷ / خداوند فقط خیر ما را از طریق قرآن نمی گوید / الفاء فکر از جانب خداوند / مقدر الهی قابل حدس نیست و قرار نیست که ما خبردار شویم ۱۳۸۰/۷/۴ - ص ۳۰ / تنبلی فکری ۱۳۸۰/۹/۲۹ - ص ۳۴ / هرچه استخاره گفت اطاعت کنید / گاهی اوقات عدم توجه به استخاره خیلی ضررها دارد / در استخاره، اضطرار شخص خیلی مؤثر است / حکم به ظاهر و حکم به واقع ۱۳۸۰/۱۰/۱۲ - ص ۳۵ / عقل انسان، جبرئیل اوست - فروردین ۱۳۸۰ - ص ۳۸ / نمی توانید برای خداوند تعیین تکلیف کنید که از چه طریق به من خبر بده / باید از کسی که اجازه دارد، استخاره خواست ۱۳۸۱/۱۲/۱۳ - ص ۴۰ / برای خیلی ها استخاره یعنی استعفا دادن از فکر و تعقل / اول راه عقل و فکر است و بعد استخاره ۱۳۸۲/۶/۲۰ - ص ۴۱ / استخاره‌ای که بعضی می کنند با شیر یا خط فرقی ندارد / خداوند انسان را به طریقه‌های مختلف راهنمایی می کند ۱۳۸۳/۲/۲۶ - ص ۴۲ / انسان از زحمت فکر کردن گریزان است / استخاره نباید برای فرار از مسئولیت باشد ۱۳۸۳/۴/۲۱ - ص ۴۴ / اول استشاره بعد استخاره ۱۳۸۷/۱۰/۲۱ - ص ۴۵